

زندگانی پیامبران

مؤلف:

استاد محمد شلاماشی

مترجم:

احمد نوربخش

عنوان کتاب:	زندگانی پیامبران
نویسنده:	استاد محمد شلماشی
مترجم:	احمد نور بخش
موضوع:	قصص و اعلام قرآن
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری، ۱۴۳۷ قمری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- مقدمه‌ای در مورد اسرائیلیات..... ۶
- رأی علماء در باره‌ی تفسیر جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف امام
ابن جریر طبری رحمته..... ۸
- رأی علماء در باره‌ی تفسیر امام حافظ ابن کثیر رحمته..... ۹
- منهج ابن کثیر در تفسیرش و ویژگی‌های این تفسیر..... ۱۰
- روایات اسرائیلی که حافظ ابن کثیر در کتاب‌های خویش آورده
است..... ۱۱
- پیشگفتار..... ۱۳**
- مبحث اول زندگی حضرت آدم علیه السلام..... ۱۵**
- تصویر نمایش عملی برتری آدم بر فرشتگان از دیدگاه قرآن..... ۱۶
- نتیجه‌گیری از داستان..... ۲۱
- مبحث دوم زندگی حضرت ادریس علیه السلام..... ۲۳**

- ۲۷ مبحث سوم زندگی حضرت نوح علیه السلام
- ۳۴ مبحث چهارم زندگی حضرت هود علیه السلام
- ۴۰ مبحث پنجم زندگی حضرت صالح علیه السلام
- ۴۶ مبحث ششم زندگی حضرت ابراهیم علیه السلام
- ۵۶ مبحث هفتم زندگی حضرت اسماعیل علیه السلام
- ۶۱ مبحث هشتم زندگی حضرت اسحاق علیه السلام
- ۶۳ مبحث نهم زندگی حضرت لوط علیه السلام
- ۶۶ مبحث دهم زندگی حضرت یعقوب علیه السلام
- ۶۹ مبحث یازدهم زندگی حضرت یوسف علیه السلام
- ۹۱ مبحث دوازدهم زندگی حضرت شعیب علیه السلام
- ۹۵ مبحث سیزدهم زندگی حضرت ایوب علیه السلام
- ۹۸ مبحث چهاردهم زندگی حضرت موسی علیه السلام
- ۱۲۲ مبحث پانزدهم زندگی حضرت یونس علیه السلام
- ۱۲۵ مبحث شانزدهم زندگی حضرت داود علیه السلام
- ۱۳۲ مبحث هفدهم زندگی حضرت سلیمان علیه السلام
- ۱۳۸ مبحث هیجدهم زندگی حضرت الیاس علیه السلام
- ۱۴۰ مبحث نوزدهم زندگی حضرت زکریا علیه السلام

- ۱۴۴ حضرت یحییٰ علیه السلام
- ۱۴۹ حضرت عیسیٰ علیه السلام
- ۱۵۰ تولد حضرت عیسیٰ علیه السلام
- مبحث بیست و دوم بیان زندگی مختصر حضرت فخر عالم و
 ۱۵۹ خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله
- ۱۶۸ از بعثت (آغاز وحی تا رحلت) پایان وحی
- ۱۷۲ فهرست منابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين، خصوصاً
على نبينا محمد وعلى آله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدين. آمين.

از آنجا که کتاب «ژیانی پیغه مبه ران» تألیف فاضل شهیر استاد محمد شلماشی به زبان کردی در میان همه کتبی که تاکنون در مورد زندگانی پیامبران از جهت استناد به آیات شریفه‌ی قرآن مجید برای هر مطلبی در رابطه با زندگی پیامبرانی که به طور صریح در قرآن ذکر شده‌اند، معتبرتر است و از طرفی هم چون کتاب مذکور تنها برای کسانی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد که به ادبیات زبان کردی و عربی آشنایی و مهارت کافی داشته باشند، مرا بر آن واداشت که این کتاب را با ظنّ رضاء به زبان فارسی ترجمه نمایم، من الله التوفيق وعليه التكلان وبه نستعين.

مقدمه‌ای در مورد اسرائیلات

کلام علامه دکتر محمد ابوشهبه رحمته بر گرفته از کتاب: (الإسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر).

دانشمندان اسلامی به تفصیل در رابطه با اسرائیلیات صحبت نموده و آن را بر سه قسم دسته بندی کرده‌اند:

قسم نخست: روایتهای اسرائیلی است که درست بودن آن را با مطابقت به قرآن و سنت دانسته‌ایم، قرآن کتاب غالب و گواه بر کتابهای پیشین است؛ آنچه با قرآن موافق باشد درست و راست است، و هرچه با قرآن در تضاد باشد باطل و دروغ می‌باشد.

این قسم از روایات اسرائیلی درست است، و آنچه در قرآن و سنت آمده ما را از آن بی‌نیاز ساخته است، اما جایز است بخاطری استشهاد و اقامه‌ی حجت بر آنان به کتبشان استدلال شود.

فرموده‌ی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در مورد این قسم وارد شده است: «بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً وَحَدِّثُوا عَن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ وَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا

فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱. «از من به مردم برسائید اگر چه یک آیت باشد، و باکی نیست که از بنی اسرائیل روایت کنید و هرکه بر من دروغ ببندد، باید جایگاهش را در آتش (جهنم) آماده سازد».

قسم دوم - روایاتی است که کذب آن را به یقین دانسته‌ایم؛ قرآن و سنت بر خلاف آن وارد شده است، مانند داستان‌های که در آن انبیای الهی را مورد طعن و تشنیع قرار داده‌اند.

در برخی که احادیث پیامبر اسلام ﷺ صحابه‌ی کرام را از روایت از بنی اسرائیل منع نموده و آنان را از سوال کردن از آنان بر حذر داشته‌اند محمول بر این قسم می‌باشد.

امام مالک رحمته الله در توجیه حدیث: «بلغوا عن بنی اسرائیل ولا حرج» گفته است: رسول الله اجازه داده‌اند که مسایل خوب و صحیح از بنی اسرائیل روایت شود، اما مسایلی که دروغ بودن آن دانسته شده نباید روایت شود.

و شاید مراد ابن عباس رضی الله عنهما نیز همین باشد آنجا که گفته: چگونه مسایل را از اهل کتاب سوال می‌کنید، درحالیکه کتابی که بر پیامبر شما نازل شده (قرآن کریم) جدید بوده و وقایع را از جانب الله آورده است، شما آن را می‌خوانید و این کتاب قدیمی نشده است، و خداوند به شما خبر داده اهل کتاب، کتاب خدا را تبدیل کرده و در آن تغییر بوجود آورده‌اند و گفته‌اند: ﴿هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤُا بِهِءٌ ثُمَّ نَا قَلِيلًا﴾ [البقرة: ۷۹]. «این، از طرف خداست تا آن را به بهای کمی بفروشند».

آیا دانشی که به شما داده شده شما را از سوال آنان باز نداشته است؟ نه، به الله سوگند هرگز کسی از آنان را ندیدیم که از آنچه بر شما نازل شده از شما سؤال کند.^۱

قسم سوم - روایات مسکوت عنها است؛ راست و دروغ بودن آن را نمی‌فهمیم پس نه آن را تصدیق می‌کنیم و نه دروغ می‌پنداریم؛ زیرا احتمال دارد حق باشد و ما آن را دروغ پنداشته باشیم و یا دروغ باشد و ما آن را راست انگاشته باشیم، و بدلیل روایتی که قبلاً ذکر کردیم جایز است آن را حکایت کنیم. و شاید این قسم هدف ابوهریره رضی الله عنه باشد که گفته: اهل کتاب تورات را به زبان عبرانی می‌خواندند، و آن را برای مسلمانها به عربی توضیح می‌دادند، با مشاهده‌ی این حالت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «اهل کتاب را تصدیق و تکذیب نکنید و بگوئید به آنچه بر ما و بر شما نازل شده ایمان آورده‌ایم»^۲.

با این ترتیب بهتر است که این روایات ذکر نشود و وقت گرانبهای خویش را با این روایات ضایع نکنیم.

رأی علماء در باره‌ی تفسیر جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف امام ابن جریر طبری رحمته الله

شیخ دکتر محمد ابوشهبه در کتابش: الإسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر گفته است:

مؤلف این تفسیر امام، حافظ، مفسر، فقیه، مؤرخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری می‌باشد. تفسیرش برترین تفسیر به مآثور و بزرگترین آن است. بسیاری از ائمه و علمای بزرگ تفسیر ابن جریر را ستوده‌اند.

۱- صحیح بخاری.

۲- صحیح بخاری.

امام نووی در التهذیب گفته: هیچ کس مثل تفسیر ابن جریر تصنیف نکرده است.

شیخ، امام ابوحامد اسفرائینی از مشایخ بزرگ شافعیه گفته: اگر شخصی برای بدست آوردن تفسیر ابن جریر به چین سفر کند ضرر نکرده است. امام ابن تیمیه رحمته فرموده است: تفسیر ابن جریر از برترین و پر ارزش‌ترین تفاسیر است. ص: ۱۲۲ - ۱۲۳.

شیخ محمد ابوشهبه از ابن جریر طبری در آوردن روایات بدون اینکه روایت صحیح را از ضعیف جدا سازد دفاع نموده و گفته: ابن جریر طبری از زمره‌ی آن‌ده از محدثین است که می‌گویند: ذکر سند - اگرچه به درجه‌ی روایت تصریح نشود - مسئولیت را از دوش مؤلف بر می‌دارد؛ (؛ زیرا خواننده خود با کنکاش سند صحت و سقم روایت را در می‌یابد). و این موضوع برای کسی که از کتاب‌های سلف با خبر باشد واضح و مبرهن است.

رأی علماء در باره‌ی تفسیر امام حافظ ابن کثیر رحمته

شیخ دکتور محمد ابوشهبه گفته: امام جلیل حافظ عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قریشی دمشقی فقیه شافعی مؤلف تفسیر القرآن العظیم می‌باشد، نزد حافظ مزی درس خوانده و ملازم او بوده است، تهذیب الکمال را بر او خوانده و با دخترش ازدواج کرده است. ایشان نزد شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمته نیز درس خوانده است، ابن تیمیه را بسیار دوست می‌داشت و بخاطر او در آزمایش افتاد، و او از مخلص‌ترین شاگردان ابن تیمیه است.

حافظ ذهبی در المعجم المختص در رابطه با او گفته: حافظ ابن کثیر امام، مفتی، محدث، بارع، فقیه، متفنن و مفسر بزرگ می‌باشد.

منهج ابن کثیر در تفسیرش و ویژگی‌های این تفسیر

تفسیر او اگر برترین و بزرگترین تفاسیر نباشد، بدون شک یکی از بزرگترین آنها است، در تفسیرش بین تفسیر و تأویل، روایت و درایت جمع نموده، به آوردن اسانید و بیان سندهای صحیح و نشاندگی اسناد ضعیف و موضوع توجه خاص داشته است، رجال را نقد کرده و ضوابط علم جرح و تعدیل را مراعات نموده است.

از ویژگی‌های این تفسیر بزرگ اینست که: در تنبیه به روایت‌های اسرائیلی و احادیث موضوع منحصر به فرد می‌باشد. احیانا روایت‌های اسرائیلی را آورده و سپس در تعقیب آن می‌گوید: این روایت دخیل بوده و از اسرائیلیات باطل و دروغ می‌باشد، و گاهی روایت را نمی‌آورد بلکه بدان اشاره کرده و رأیش را بیان می‌کند.

در این ویژگی او از استاد خود شیخ الإسلام ابن تیمیه متأثر می‌باشد و چیزهای تازه‌ای را نیز اضافه کرده است.

مفسرینی که پس از ابن کثیر آمده‌اند و اسرائیلیات و موضوعات را نشاندگی کرده‌اند مدیون فضل ابن کثیراند و از دانش او سود برده‌اند. من نیز بر فضل تفسیر ابن کثیر بر خویشتن اعتراف می‌کنم؛ زیرا این کتاب مرجع و معتمد اول من در باب اسرائیلیات و موضوعات می‌باشد. قابل یادآوری است که امام ابن کثیر در نقد روایات و بیان منشأ و مصدر آن و چگونگی داخل شدن آن در ضمن روایات اسلامی ملکه‌ی راسخ و حواس به جایی داشته است.

بطور نمونه به کلام ابن کثیر بر آیه: ۱۲۰ سوره بقره، آیه: ۴۰ سوره طه، آیات: ۵۱-۵۶ سوره انبیاء، آیات: ۴۱-۴۴ سوره نمل، آیه: ۴۶ سوره عنکبوت و بدایات سوره‌ی ق مراجعه شود.

سپس عده‌ای مجاهیل و ناشناخته شده آمده‌اند و در حق حافظ ابن کثیر گستاخی می‌کنند. الله متعال ما را در مقابل جهل و جاهلان کافی است.

روایات اسرائیلی که حافظ ابن کثیر در کتاب‌های خویش آورده است

باید دانست که حافظ ابن کثیر در تفسیرش و در کتاب البدایة والنهایة برخی روایت‌های اسرائیل را آورده که از قسم سوم می‌باشد؛ یعنی نه آن را تصدیق می‌کنیم و نه تکذیب می‌نمائیم.

ابن کثیر رحمته الله در مقدمه‌ی کتاب البدایة والنهایة گفته: ما صرف روایت‌های اسرائیلی را ذکر می‌کنیم که شارع اجازه‌ی نقل آن را داده، با کتاب خدا (قرآن کریم) و سنت رسول او در تضاد نباشد، و آن همان قسمی است که نه تصدیق می‌شود و نه تکذیب؛ این گونه روایات را صرف بخاطر استشهاد می‌آوریم نه اینکه بدان اعتماد کنیم.

حافظ ابن کثیر در معنای مقصود این فرموده‌ی رسول گرامی صلی الله علیه و آله که فرموده: «وحدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج» گفته است: این حدیث محمول بر روایت‌های اسرائیلی مسکوت عنها می‌باشد که روایت‌های ما نه آن را تصدیق می‌کند و نه دروغ می‌انگارد.

با وجود این، دانشمندان بر حذف روایت‌های اسرائیلی از تفسیر ابن کثیر رأی داده‌اند؛ زیرا روایت‌های اسرائیلی موجود در تفسیرش این احتمال را در ذهن خواننده بوجود می‌آورد که این روایات معنای آیات کریمه باشد، در حالیکه این که ابن کثیر آن را بخاطر اعتقاد بر حقیقت آن و بخاطر استدلال و احتجاج به آن نیاورده بلکه - طوری که خودش تعبیر کرده - صرف بخاطر استشهاد آورده است.

علامه احمد شاکر رحمته الله گفته است: جواز روایت از بنی اسرائیل در مواردی که قرآن و سنت آن را تصدیق و تکذیب نمی‌کند چیزی، و آوردن آن در تفسیر قرآن و اینکه آن روایت را معنای آیه‌ی کریمه، یا قول فاضل، یا توضیح اجمال آیه‌های قرآن کریم قرار دهیم چیز دیگر است؛ زیرا اگر این مسایل را در پهلوی کلام الله از روایت‌های اسرائیلی ثابت نمائیم این توهم بوجود می‌آید، که روایت‌های که صدق و کذب آن را نمی‌دانیم، کلام خدا را توضیح داده و اجمال آن را تفصیل می‌کند، و الله متعال و کتاب او والاتر از این است.

پیشگفتار

هرگاه انسان خردمند و روشنفکر در آفرینش این همه زمین و آسمان، ماه، خورشید، ستارگان و به طور کلی آفرینش همه موجودات و نظم پیچیده و دقیقی که در ذره ذره‌ی آنها تعبیه شده است، مورد دقت و تفکر قرار دهد، به این نتیجه می‌رسد که این عالم دارای آفریننده‌ای بس عظیم و کاملی است که از هر عیب و نقص و عجز و ناتوانی به دور است و از طرف دیگر چون انسان در واقع راجع به مسائل مربوط به عالم برزخ، قیامت، معاد، سعادت و شقاوت خود هیچ گونه شناختی ندارد و عقل و استعداد‌های بشری به تنهایی برای هدایت انسان در عرصه زندگی کافی نیست.

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۵].

«پیامبرانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم تا این که بعد از آمدن پیامبران حجت بر مردم تمام شود و آنان عذری نداشته باشند و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است.»

که مشعر به اصل هدایت عامه و عدل کامل الهی است، خداوند حکیم از افقی مافوق افق عقل انسان خطوط اصلی این راه را مشخص کرده و کار

عقل و علم را حرکت در درون این خطوط اصلی قرار داده است که این افق برتر همانا افق وحی خداوند توسط فرشتگان به قلب پیامبران است.

مبحث اول

زندگی حضرت آدم عليه السلام

اولین پیامبری که خداوند در قرآن کریم برای حضرت محمد صلى الله عليه وآله وسلم داستان او را بیان می‌کند، حضرت آدم عليه السلام است، هر چند خداوند به طور صریح و آشکار حضرت آدم عليه السلام را به عنوان پیامبر نام نبرده است ولی از این جهت که خداوند بدون واسطه در مورد او امر و نواهی، حلال و حرام و... با حضرت آدم عليه السلام سخن به میان آورده است دلیل روشن و قاطعی است بر اینکه او مقام پیامبری داشته است. قرآن مجید در نه سوره در مورد حضرت آدم عليه السلام سخن گفته است از جمله در سوره بقره قبل از آفرینش حضرت آدم عليه السلام درباره آفرینش حضرت آدم عليه السلام میان خداوند و فرشتگان بحث و گفت‌وگو شده است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: ۳۰].

«و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم.»

فرشتگان از این خبر تعجب کردند و گفتند:

﴿قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۳۰].

«آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که فساد و تباهی می‌ورزد و به جنگ و جدال و خونریزی می‌پردازد در حالی که ما تو را مورد ستایش و تقدس قرار می‌دهیم ولی خداوند به آنها جواب داد همانا چیزها و اسراری که ما می‌دانیم، به آن آگاهی ندارید.»

خداوند اراده کرده که به طور یقین و مستند به فرشتگان نشان دهد که این آدمیزادی که او را مورد تحقیر قرار می‌دهند در صورتی که استعداد و قوای انسانی خود را از راه ریاضت و تلاش بروز دهد، به مراتب از حیث علم و فضیلت بالاتر از فرشتگان خواهد بود.

تصویر نمایش عملی برتری آدم بر فرشتگان از دیدگاه قرآن

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَثْبُتُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ۳۱].

«و خداوند همه نام‌ها [ای موجودات] را به آدم آموخت؛ سپس به فرشتگان ارائه کرد و گفت: مرا از نام‌های ایشان خبر دهید، اگر [در ادعای برتر بودن] راستگویند.»

﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة: ۳۲].

«گفتند: تو از هر عیب و نقصی منزهی، ما را دانشی جز آنچه خودت به ما آموخته‌ای نیست، یقیناً تویی که بسیار دانا و حکیمی.»

هنگامی که فرشتگان به جهل و نادانی خود اعتراف کردند، خداوند حضرت آدم را فرا خواند تا اینکه نام آن اشیاء را به فرشتگان باز گوید.

﴿قَالَ يٰۤاٰدَمُ اَنْۢبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ﴾ [البقرة: ۳۳].

خداوند فرمود: «ای آدم نام این اشیائی که به تو یاد یادم به فرشتگان خبر بده».

حضرت آدم علیه السلام فرمان خداوند را به جای آورد و نام این اشیاء را برای فرشتگان بیان کرد، سپس خداوند به فرشتگان فرمود:

﴿اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ اِنِّىْ اَعْلَمُ غَيْۤبَ السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا تُبۡدُوۡنَ وَمَا كُنۡتُمْ تَكۡتُمُوۡنَ﴾ [البقرة: ۳۳].

خداوند به فرشتگان فرمود: «مگر من نگفتم که به تمام اسرار آسمان ها و زمین و به تمام آنچه که شما آن را پنهان و یا آشکار می کنی، آگاه هستم». پس از آنکه خداوند مقام و منزلت رفیع حضرت آدم علیه السلام را از جهت آفرینش پیچیده و استعداد عجیبی که از طرف خداوند به آدم داده شده است و آدم دارای صلاحیت و شایستگی خلافت و جانشینی خداوند در روی کره زمین است، خداوند به فرشتگان فرمان داد تا آدم را سجده کنند. چنانکه خداوند می فرماید:

﴿وَاِذْ قُلۡنَا لِلۡمَلٰٓئِكَةِ اَسۡجُدُوۡا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوۡۤا اِلَّاۤ اِبۡلِیۡسَ اَبٰی وَاَسۡتَكۡبَرَ وَاَنَّ مِنَ الْكٰفِرِیۡنَ﴾ [البقرة: ۳۴].

«ای پیامبر یاد کن زمانی را که گفتیم به فرشتگان سجده کنید آدم را همه سجده بردند به جز ابلیس که سرپیچی کرد از فرمان خدا و تکبر ورزید و از زمره کافران و ناسپاسان به حساب آمد».

با وجود اینکه خداوند می دانست که علت نافرمانی شیطان چیست، از او سؤال کرد و فرمود:

﴿قَالَ یٰۤاِبۡلِیۡسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسۡجُدَ لِمَا خَلَقۡتُ بِیۡدِیۡؕ اَسۡتَكۡبَرۡتَ اَمَّ

كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ ﴿٧٥﴾ [ص: ۷۵].

خداوند فرمود: «ای ابلیس چه چیزی شما را از سجده کردن برای آدمی که من او را یا اراده و قدرت خویش درست کردم بازداشت؟ تکبر کردی؟ و خود را برتر از آدم دیدی؟».

﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ﴿٧٦﴾﴾ [ص: ۷۶].
ابلیس در جواب گفت: «من از آدم بهترم زیرا مرا از عنصر آتش و او را از خاک آفریدی».

﴿قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ﴿٧٧﴾ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ﴿٧٨﴾﴾ [ص: ۷۷-۷۸].

خداوند متعال فرمود: «ای شیطان از بهشت بیرون رو همانا تو از رحمت خداوند محروم هستی و همانا تا روز قیامت لعنت من بر تو است و دور از رحمت من قرار می‌گیری».

هنگامی که شیطان برایش معلوم شد که از رحمت خدا بی‌بهره شده است، گفت:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿٧٩﴾﴾ [ص: ۷۹].

«پروردگارا! مرا تا روزی که مردم برانگیخته می‌شوند، مهلت ده».

﴿قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿٨٠﴾ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴿٨١﴾﴾ [ص: ۸۰-۸۱].

خداوند فرمود: «تو از مهلت یافتگانی، تا زمانی معین و معلوم...».

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٨٢﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴿٨٣﴾﴾ [ص: ۸۲-۸۳].

هنگامی که شیطان برایش معلوم شد که خداوند به او مهلت داده و او را تا روز قیامت نمی‌میراند، شیطان گفت:

«سوگند به بزرگی خداوند آدم و فرزندان او را گمراه می‌کنم (و آنها را با مکر و حيله خود به سهو و اشتباه و بیراهه می‌کشانم) مگر کسانی که از روی اخلاص خداوند را پرستش می‌کنند»^۱.

﴿قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا﴾^[۳۳]
[الإسراء: ۶۳].

خداوند فرمود: «برو که از آنان هر کس تو را پیروی کند، قطعاً دوزخ کیفرتان خواهد بود، کیفری سخت و کامل».

هنگامی که شیطان از بهشت رانده شد، حضرت آدم علیه السلام تنها در بهشت باقی ماند و همدم و همنشینی نداشت. با اراده الهی حضرت آدم علیه السلام در بهشت به خواب رفت، در این هنگام خداوند حضرت حوا را از ضلع چپ حضرت آدم علیه السلام آفرید، هنگامی که حضرت آدم علیه السلام بیدار شد و حضرت حوا را دید از او پرسید تو چه کسی هستی؟ حضرت حوا جواب داد من حوا هستم و خداوند مرا به خاطر همنشینی و همسری با تو آفریده است.

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ [البقرة: ۳۵] خداوند می‌فرماید: «ما فرمان دادیم ای آدم تو با همسرت در این بهشت سکونت ورزید».
﴿وَكَلَّا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا﴾ [البقرة: ۳۵].

«و از هر جای آنکه خواستید فراوان و گوارا بخورید (از انواع خوراکی‌ها و غذاهای بهشت)».

﴿وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۳۵].
«ولی از میوه این درخت نخورید (اگر از اطاعت من سرپیچی کنید) از زمره ظالمان و ستمکاران محسوب می‌شوید».

شیطان هنگامی که خبر منع خوردن آدم ﷺ و حوا را از طرف خداوند، بسیار خوشحال شد.

﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾ [البقرة: ۳۶].

«پس شیطان، هر دو را از [طریق] آن درخت لغزانی و آنان را از آنچه در آن بودند [چه مقام و مرتبه معنوی، و چه منزلت و جایگاه ظاهری] بیرون کرد».

و برایشان سوگند خورد که خوردن میوه این درخت هیچ ضرری برای شما ندارد و در نتیجه آنها را فریب داد.

شیطان به واسطه این مکر و فریب، سبب راندن آدم و حوا از بهشت گردید.

﴿وَقُلْنَا أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ [البقرة: ۳۶].

و فرمودیم: «فرود آید، شما دشمن همدیگرید؛ و برای شما در زمین قرارگاه، و تا چندی برخورداری خواهد بود».

هنگامی که حضرت آدم ﷺ احساس کرد که گناه بزرگی را انجام داده و از بهشت رانده شده است، بسیار پشیمان شد و همراه با گریه و ناله و زاری از خدا خواست که گناهِش را ببخشد و توبه او را بپذیرد.

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۳۷].

«سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود؛ و [خدا] بر او ببخشود؛ آری، او [ست که] توبه‌پذیرِ مهربان است».

بعد از ناله و زاری و توبه گفتن آدم، خداوند چند کلمه مخصوص استغفار و توبه را به آدم یاد داد و در دل او انداخت و حضرت آدم ﷺ با دل پر از

پشیمانی و استغفار گفت:

﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ
الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف: ۲۳].

گفتند: «پروردگارا، ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر بر ما نبخشایی و به
ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم بود».

پس از این خداوند دعا و توبه آدم علیه السلام و حوا را قبول کرد و آنها را
بخشید، موقعی که آدم و حوا بر کره زمین فرود آمدند، از یکدیگر جدا شدند
و از هم دور افتادند ولی بعد از مدتی در محل کوه عرفات به یکدیگر رسیدند و
با این ملاقات شاد شدند. وجه تسمیه این کوه به عرفات به همین علت است
که آدم و حوا در آنجا با یکدیگر ملاقات نمودند و یکدیگر را بازشناسی کردند
و با هم ازدواج کردند. بعد از آنکه آدم در حدود چهل هزار نفر از دختر و
پسر و نواده خود را دید و با آنها معاصر شد، در سن (۹۳۰) نهصد و سی
سالگی وفات کرد و بنا بر روایتی در کوه «ابوقبیس» مدفون است.^۱

نتیجه گیری از داستان

از داستان و سرگذشت حضرت آدم و حوا علیهما السلام و فریب خوردن
آنها از شیطان و توبه و استغفار آنها و قبول شدن توبه و استغفار آنها از طرف
خداوند، چند پند و اندرز استفاده می‌شود:

- ۱- فلسفه آفرینش انسان بعد از توحید و یکتا پرستی تعمیر زمین و
گسترش رفاه و عدالت اجتماعی است.
- ۲- عدم اطلاع انسان بر اسرار و مغیبات و اختصاص آن به علم خداوند.

۱- روایت صحیحی در مورد محل دیدار آدم و حوا! و یا تعداد فرزندان آنها و جای وفات
آنها بصورت دقیق و مشخص نیامده است

۳- هر موقع خدا را اراده کند یک موجود خام و کم مایه را ارزشمند و متعالی می‌گرداند، همچنان که خداوند از خاک پست و تیره و تار نوعی را از عالم به نام انسان درست کرد که اگر از قوای استعدادی و خداوندی خود بهره گیرد، دارای علم و فضیلتی می‌گردد که شایسته سجده بردن فرشتگان برای خودش می‌گردد. چنانکه شاعر می‌گوید:

۴- انسان هر چند عالم و دانا باشد و اعمال خوب و فضایل اخلاقی داشته باشد نباید غرور و تکبر و خودبینی را به خود راه بدهد و فریب هوا و هوس و شیطان بخورد، زیرا هر چیزی که برای یک انسان موجود است از آفرینش خودش گرفته تا تمام فضایل و متعلقات مادی و معنوی اشعه‌ای از لطف الهی است و آنچه که دارای وجود حقیقی است فقط ذات اقدس خداوند است.

مبحث دوم

زندگی حضرت ادریس علیه السلام

حضرت ادریس علیه السلام پیامبری است که بعد از حضرت آدم علیه السلام به پیامبری مبعوث گردیده است و نام او در قرآن ذکر شده است و اولین پیامبری است که خداوند به وسیله حضرت جبرئیل برای هدایت نسل «قابیل» در حدود تعداد ۳۰ صحیفه به قلب پیامبر عظیم الشان وحی فرمود. حضرت ادریس علیه السلام بعد از شش پشت به حضرت آدم علیه السلام می‌رسد و در حالی که جد بزرگش «حضرت شیث» وفات فرمود، در سن بیست سالگی بود.

قرآن چگونگی زندگی و آداب دینی او را به طور مفصل بیان نکرده است، ولی در ۳۰ آیه قرآن از او بحث کرده است و بیان کرده است که بسیار صادق و صابر بوده است و نزد خداوند مقام بالا و والایی داشته است.

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ [مریم: ۵۶].

«و در این کتاب از ادریس یاد کن که او راستگویی پیامبر بود».

ای پیامبر به وسیله وحی آسمانی از اخلاق و احوال حضرت ادریس آگاهی پیدا کن و بدان که همانا حضرت ادریس پیامبری بسیار راستگو و

بلند مقام بوده است).

بعضی از علمای تفسیر و مؤرخین نوشته‌اند و روایت کرده‌اند از آنجا که جد بزرگ او «حضرت شیث» یک شخصیت بسیار متدین و دارای حسنات و کمال و جمال بوده است، مردم از هر طرف، از شرق و غرب و شمال و جنوب او را با آوردن هدایایی زیارت می‌کردند و از او می‌خواستند که برای رفع نیازها و گرفتاری‌هایشان دعا کند. بعد از آنکه حضرت وفات فرمود، مردم دیگر این رابطه را قطع کردند و خاندان و فرزندان از قطع این هدایا بسیار ناراحت شدند. شیطان فرصت را غنیمت شمرد و به درون آنها رخنه کرد که اگر شما مجسمه جد بزرگتان را بسازید و در منزل خودش آن را نصب کنید، این زیارت و آوردن این هدایا قطع نمی‌شود، آنها هم فریب خوردند و به این کار اقدام کردند و در نتیجه این کار بد و شرک‌آور بت‌پرستی رواج یافت در این موقع که حضرت ادیس در بابل اقامت داشتند، خداوند به وسیله حضرت جبرئیل برایش وحی فرستاد و به عنوان پیامبر مبعوث گردید.

حضرت ادیس عليه السلام کسانی را که از شریعت الهی منحرف و روی گردان شده بودند و به شرک و بت‌پرستی روی آورده بودند، هدایت کرد و آنها را از این کار شرک‌آمیز بر حذر داشت ولی سرانجام اکثر آنها از پیام او سرپیچی کردند و عده کمی از او اطاعت کردند.

حضرت ادیس عليه السلام با پیروان خود از بابل خارج شدند و به طرف مصر حرکت کردند، در آنجا مردم را به خداپرستی و انجام کارهای نیک و پرهیز از کارهای بد و بت‌پرستی دعوت کرد.

حضرت ادیس عليه السلام با وجود داشتن رتبه پیامبری، دوزندگی و خیاطی را شروع کرد و اولین کسی بوده است که به این کار اقدام کرد و دوزندگی را به دیگران یاد داد.

روایت شده است که روزی حضرت عزرائیل از خداوند اجازه خواست که آرزو دارم حضرت ادریس را زیارت کنم، خداوند او را اجازه داد.

حضرت عزرائیل با اراده الهی به صورت یک انسان درآمد و مهمان حضرت ادریس گردید هنگام آوردن غذا از خوردن آن خودداری کرد و تا سه روز به این ترتیب حضرت عزرائیل از خوردن و آشامیدن پرهیز کرد. روز سوم حضرت ادریس از او سؤال کرد نام تو چیست؟ و تو چه کسی هستی؟ گفت: من عزرائیل هستم و گفت: من از خداوند اجازه گرفتم که ترا ببینم و مدتی با تو همنشین و رفیق باشم. حضرت ادریس علیه السلام گفت: من هم قبول دارم، به آن شرطی که مرا بمیرانی و بعداً مرا زنده کنی تا اینکه بدانم رنج جان دادن تا چه اندازه است و در نتیجه بیشتر به عبادت و پرستش خداوند بپردازم، از غیب ندائی از طرف خداوند آمد که درخواست حضرت ادریس علیه السلام را به جای آور، حضرت عزرائیل با اراده و اجازه الهی جان او را گرفت و او را بمیراند و بعداً او را زنده کرد.

عزرائیل از او سؤال کرد که احوال جان گرفتن را چگونه دیدی؟ حضرت ادریس علیه السلام جواب داد که رنج جان گرفتن مانند این است که در حالت زنده بودن کسی پوست انسانی را از بدنش جدا کنند.

بعداً حضرت ادریس علیه السلام با حضرت عزرائیل پیمان اخوت بستند. حضرت ادریس علیه السلام از او خواست که او را به آسمان ببرد. با اجازه و اراده خداوند او را به آسمان برد. در آنجا حضرت ادریس فرمود می‌خواهم که جهنم را ببینم. حضرت ادریس جهنم را نگاه کرد.

بعداً حضرت ادریس علیه السلام گفت: می‌خواهم که بهشت را نیز ببینم، بهشت را هم نگاه کرد و داخل بهشت شد. حضرت عزرائیل گفت: چرا بیرون نمی‌آیی؟ حضرت ادریس علیه السلام جواب داد؛ خداوند فرموده است:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: ۷۱].

«و هیچ کس از شما نیست مگر [اینکه] در آن وارد می‌گردد».
و خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ﴾ [الحجر: ۴۸].

«کسی که وارد بهشت شد دیگر از بهشت خارج نمی‌شود...».

در حالی که به آسمان بلند شد در سن ۳۶۵ سالگی بود. حضرت ادریس علیه السلام اولین کسی بود که نوشتن با قلم را به دیگران آموخت و اولین کسی است که خیاطی را به مردم آموخت و اولین کسی بود که به علم نجوم و ستاره‌شناسی، ریاضیات و اسلحه‌سازی آشنایی داشت و اولین کسی بود که برای سنجش اشیاء دستگاه میزان را ساخت.

از بحث ادریس علیه السلام چند پند و اندرز نتیجه‌گیری می‌شود:

- ۱- هر کس از عبادت خدا و خدمت به خلق سرباز ندارد پیش خداوند محبوب و ارزشمند می‌گردد.
- ۲- هر کس خدا را عبادت کند، از کرم و رحمت خداوند محروم نمی‌گردد.
- ۳- انسان به اندازه ممکن باید برای استفاده از دنیا و به دست آوردن و زمینه فراهم کردن طاعت خداوند تلاش و سعی نماید.
- ۴- حضرت ادریس می‌فرمود: نیکی با بندگان خدا و مردم بالاترین شعار تشکر و سپاس از خداوند است.

مبحث سوم

زندگی حضرت نوح علیه السلام

بعد از آنکه حضرت ادریس باقی نماند، شیطان فرصت را غنیمت شمرد و به دل و درون خانواده و نوادگان حضرت ادریس علیه السلام رخنه کرد تا اینکه مجسمه‌ای را به صورت حضرت ادریس ساختند و بعداً مورد پرستش مردم قرار گرفت و بت‌پرستی گسترش یافت، تا اینکه بعد از ۱۷۵ سال که از وفات حضرت ادریس علیه السلام گذشته بود، خداوند حضرت نوح علیه السلام را در عمر ۵۰ سالگی به پیامبری برانگیخت.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [نوح: ۱]. «همانا ما حضرت نوح را به عنوان پیامبر میان قومش برانگیختیم و گفتیم به ایشان بگو تبلیغ کن که قبل از آنکه عذاب سخت الهی بر آنها وارد شود».

(از شرک و بت‌پرستی و جهل و نادانی دست بردارند)

﴿قَالَ يَتْلُونَ آيَاتِي لَعْنَةً لِّى لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [نوح: ۲]. «حضرت نوح فرمود: [نوح] گفت: ای قوم من، من شما را هشدار دهنده‌ای آشکارم».

﴿أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَأَتَّقُوهُ وَأَطِيعُونَ﴾ [نوح: ۱۳].

«که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید.»

﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّىٰ إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ

إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [نوح: ۱۴].

«[تا] برخی از گناهانتان را بر شما ببخشد و [اجل] شما را تا وقتی معین

به تأخیر اندازد. اگر بدانید، چون وقت مقرر خدا برسد، تأخیر بر نخواهد

داشت.»

یعنی همانا خداوند وقتی را که برای مرگ کسی تعیین کرده است، قابل

تأخیر نیست و یک لحظه پس و پیش ندارد، اگر در صورتی که به این حرف

ایمان می‌داشتید از شرک و بت‌پرستی دست می‌کشیدند.»

حضرت نوح علیه السلام زمان بسیار طولانی در میان قوم خود باقی ماند و آنها

را به پرستش خداوند دعوت می‌کرد.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا

فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾ [العنكبوت: ۱۴].

«و به راستی، نوح را به سوی قومش فرستادیم، پس در میان آنان نهصد و

پنجاه سال درنگ کرد، تا طوفان آنها را در حالی که ستمکار بودند فرا

گرفت.»

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا﴾

[هود: ۲۷].

«گروهی از ثروتمند اشراف و سران کافر قومش گفتند: با استناد به چند

دلیل ما تو را به عنوان پیامبر نمی‌شناسیم اول اینکه شما آدمی هستی که

مانند ما می‌خورى و می‌آشامى.»

﴿وَمَا نَرْبِكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ﴾ [هود: ۲۷].

دوم «و کسی را جز فرومایگان که نسنجیده و بدون اندیشه از تو پیروی کرده باشند مشاهده نمی‌کنیم».

﴿وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾ [هود: ۲۷].

«و برای شما هیچ برتری و فضیلتی بر خود نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم».

﴿أَوْعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ﴾ [الأعراف: ۶۳].

حضرت نوح گفت: «آیا تعجب می‌کنید که خداوند پیامبری را برای راهنمایی شما در میان خود شما برانگیخته باشد؟».

﴿قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي وَعَآئِنِي رَحْمَةً مِّن عِنْدِهِ فَعِمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنزَلِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَاهُونَ﴾ [هود: ۲۸].

حضرت نوح گفت: «ای قوم من اگر برای اثبات ادعای خود دلیل و برهانی را آورده باشم، از ما پیروی می‌کنید؟ ولی چون پرده سیاه طمع و بت‌پرستی خود را بر چشم دل و خرد شما پوشانده و دیگر مرا باور نمی‌دارید».

﴿قَالُوا يَبْنَوحُ قَدْ جَدَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدْلَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ [هود: ۳۲].

قوم نوح گفتند: «ای نوح در مورد ادعای خود بسیار با ما مجادله و گفت‌وگو کردید، اگر شما راستگو هستید، آن عذابی که به ما وعده داده‌ای بر ما نازل کن».

خداوند فرمود:

﴿أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ ءَامَنَ فَلَا تَبْتِئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [هود: ۳۶].

«و به نوح وحی شد که از قوم تو جز کسانی که [تاکنون] ایمان آورده‌اند، هرگز کسی ایمان نخواهد آورد؛ بنابراین از کارهایی که همواره [بر ضد حق] انجام می‌دادند، اندوهگین مباش.»

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا ﴿٥﴾ فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَايَ إِلَّا فِرَارًا ﴿٦﴾﴾ [نوح: ۵-۶].

حضرت نوح گفت: «ای خدای من شب و روز قوم خود را به خداشناسی و شناخت و پرستش تو دعوت کردم ولی برعکس دعوت من عمل می‌کردند و از پیروی سخنان من گریزان بودند.»

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا ﴿٢٦﴾﴾ [نوح: ۲۶].

«نوح گفت: روگردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین باقی نگذار.»

و به او فرمود:

﴿وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٣٧﴾﴾ [هود: ۳۷].

خداوند فرمود: «ای نوح زیر نظر و تعلیمات و وحی ما کشتی نجات‌دهنده را بساز و برای نجات این ظالمان از عذاب من دعا و نیایش مکن زیرا گرفتارشدن آنها به عذاب غرق در آب حتمی‌الوقوع است.»

الآیة

﴿وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ ﴿٣٨﴾﴾ [هود: ۳۸] «و [نوح] کشتی را می‌ساخت

و هرگاه گروهی از [اشراف و سران] قومش بر او عبور می‌کردند، او را به مسخره می‌گرفتند. گفت: اگر شما ما را مسخره می‌کنید، مسلماً ما هم شما را [به هنگام پدید آمدن توفان] همان گونه که ما را مسخره می‌کنید، مسخره خواهیم کرد».

حضرت نوح کشتی را ساخت و منتظر فرمان الهی بود.

﴿حَقَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ﴾ [هود: ۴۰].

«[رویا رویی نوح و قومش هم چنان ادامه داشت] تا هنگامی که فرمان ما فرا رسید و تنور فوران کرد».

توضیح اینکه قبلاً خداوند به حضرت نوح علیه السلام وحی کرده بود که هر گاه تنور گرم و داغ پر از آب شد، این علامت شروع طوفان است. روزی همسر حضرت نوح نان می‌پخت و به فرمان الهی تنور پر از آب گردید. همسرش فریاد زد و گفت: تنور پر از آب شده است.

حضرت نوح علیه السلام دریافت که زمان شروع غضب و عذاب الهی است.

﴿قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ [هود: ۴۰].

خداوند فرمود: «ما دستور دادیم به نوح که از هر موجود زنده‌ای نر و ماده‌ای را بردار و داخل کشتی کن و هم خانواده‌ات مگر آنان که کافرند و ایمان نیاورده‌اند و نیز کسانی را از غیر خانواده‌ات که ایمان آورده‌اند عده کمی هستند در کشتی قرار بده».

﴿وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [هود: ۴۱].

حضرت نوح به آنهایی که اجازه ورود به کشتی داشتند، فرمود: «در آن سوار شوید و نام خدا را ببرید و بدانید که رفتن و چرخیدن و ایستادن کشتی فقط در دست خداوند است».

﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ﴾ [هود: ۴۲].

«کشتی در میان امواج آب که همچون کوه بلند می شدند حرکت می کرد». در حالی که یک یک کافران با همه دارائی و هستی غرق می شدند. حضرت نوح خودش کشتیبان بود، نگاه کرد و دید که پسرش از ترس امواج آب به طرف کوه فرار می کند.

﴿وَنَادَى نُوحٌ أُمَّتَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يُبَيِّنُ أَرْكَبَ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾ [هود: ۴۲] «بر اثر رحمت و مهربانی پدری حضرت نوح به پسرش در حالی که در گوشه‌ای روی آب قرار گرفته بود فریاد زد ای پسر عزیزم بیا با ما سوار شو و از کفر و کافران جدا شو ولی کنعان جواب داد».

﴿قَالَ سَوَّيْتُ إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ﴾ [هود: ۴۳] گفت: «به کوه بزرگی می‌روم و ماوی می‌گزینم که مرا از سیلاب محفوظ می‌دارد».

﴿قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ﴾ [هود: ۴۳] یعنی نوح گفت: «امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا پناه نخواهد داد مگر کسی که خداوند او را مشمول رحمت خود گرداند. در همین هنگام موجی برخاست و کنعان را در کام خود فرو برد و موج میان پدر و پسر جدائی انداخت» و پسر در میان غرق شدگان جای گرفت.

حضرت نوح بسیار غمگین و ناراحت گردید و گفت:

﴿رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ﴾ [هود: ۴۵]

«حضرت نوح فرمود: پروردگارا پسر من از خاندان من است و قبلاً حفظ خاندان مرا وعده دادی».

﴿قَالَ يٰنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ [هود: ۴۶] خداوند فرمود: «ای نوح پسر من از خاندان تو نیست چرا که او به سبب کردار و

رفتار زشتی که در پیش گرفته است» با تو فرسنگ‌ها فاصله دارد و ذات عین عمل ناشایست است.

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَسْمَأْ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾
[هود: ۴۴] خداوند بعد از چهل روز فرمود: ای زمین آبت را فرو ببر و ای آسمان آبت را بالا ببر، زمین آب خود را فرو برد و آسمان هم آب خود را بالا کشید و کار به انجام رسید و طوفان پایان گرفت.

﴿وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ﴾ [هود: ۴۴].

«کشتی حضرت نوح روی کوه جودی قرار گرفت».

کوه جودی کوهی است نزدیک موصل. روایت بر این است که حضرت نوح علیه السلام در عمر ۱۰۵۰ سالگی وفات کرده است و مرقد مبارک او در شهر موصل است.

بعضی می‌گویند که نسل آدم علیه السلام از آنانکه در کشتی نجات بودند گسترش یافت و برخی می‌گویند که فقط از سه پسر و سه عروس حضرت نوح علیه السلام که زنده بودند و بقیه مرده بودند، پیدا شد.

مبحث چهارم

زندگی حضرت هود علیه السلام

خداوند حضرت هود علیه السلام را برای هدایت قوم عاد به پیامبری برانگیخت. حضرت هود بعد از هشت پشت به سام پسر حضرت نوح علیه السلام می‌رسد. قوم عاد طایفه‌ای بود که بین عمان و حضرت موت سکونت داشتند و از این جهت که جد بزرگ ایشان «عاد» نام داشت، به قوم عاد مشهور شدند. قوم عاد قومی بودند که دارای اموال و ثروت‌های زیادی بودند و مزارع و باغ‌های زیادی داشتند و از نظر جسمی بسیار تنومند و بلند بالا بودند ولی هیچگاه فکر نمی‌کردند که چه کسی آنها را آفریده است و به آنها این همه نعمت و ثروت داده است.

این قوم ساختمان‌های مجلل و باشکوهی را از سنگ‌های مرمر و تراشیده شده می‌ساختند و به جای اینکه خدای یکتا را بپرستند چند بتی را از سنگ ساخته بودند و آنها را کرنش می‌کردند. در این موقع بود که خداوند حضرت هود علیه السلام را برای هدایت ایشان به پیامبری برگزید چنانکه خداوند در چند سوره قرآن سرگذشت حضرت هود علیه السلام و قوم عاد را بیان می‌فرماید و خصوصاً یک سوره قرآن را به نام هود نامگذاری کرده است.

﴿وَالِىٰ عَادِ اٰخَاهُمْ هُوْدًا قَالِ يٰقَوْمِ اَعْبُدُوْا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرِهٖۗ﴾ [الأعراف: ۶۵].

«و به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که شما را جز او معبودی نیست».

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ قَوْمِهٖۙ اِنَّا لَنَرٰنِكَ فِيْ سَفَاهَةٍ وَاِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكٰذِبِيْنَ﴾ [الأعراف: ۶۶].

«اشراف و سران قومش که کافر بودند گفتند: ما تو را در سبک مغزی و نادانی می بینیم و تو را از دروغگویان می پنداریم».

﴿قَالَ يٰقَوْمِ لَيْسَ بِيْ سَفَاهَةٌ وَّلٰكِنِّيْ رَسُوْلٌ مِّنْ رَّبِّ الْعٰلَمِيْنَ﴾ [الأعراف: ۶۷].

حضرت هود فرمود: «ای قوم من! در من هیچ سبک مغزی و نادانی نیست، بلکه من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیانم».

﴿اٰتٰلِعُكُمْ رِسٰلٰتِ رَبِّيْ وَاِنَّا لَكُمْ نٰصِحٌ اٰمِيْنَ﴾ [الأعراف: ۶۸].

حضرت هود فرمود: «من مأموریت دارم که دستوران خداوند را به شما تبلیغ کنم و من برای شما یک نصیحت‌گر امین هستم».

﴿اَتَّبِعُوْنَ بِكُلِّ رِيْعٍ اٰيَةً تَعْبَثُوْنَ ﴿۱۲۸﴾ وَتَتَّخِذُوْنَ مَصٰنِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُوْنَ﴾ [الشعراء: ۱۲۸-۱۲۹].

«حضرت هود به قوم خود گفت: «آیا شما بر روی هر مکان بلندی به بیهوده کاری و بدون نیاز، برجی عظیم و برافراشته بنا می کنید؟ و قلعه‌ها و کاخ‌های استوار و مجلل برمی گیرید، که شاید جاودانه بمانید».

﴿وَاِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّٰرِيْنَ﴾ [الشعراء: ۱۳۰].

«هر گاه خشمگین و غضبناک شدید انسان‌های فقیر و بینوا را مورد ظلم و

ستم قرار می‌دهید».

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا عِيسَى﴾ [الشعراء: ۱۳۱].

«از خدا بترسید و از من فرمان ببرید».

﴿وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ ﴿۱۳۲﴾ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَمٍ وَبَيْنَ ﴿۱۳۳﴾﴾

[الشعراء: ۱۳۲-۱۳۳].

«ای قوم عاد از خدایی بترسید که به شما این همه دام، فرزند، باغ و

آب‌های گوارا داده است».

﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿۱۳۵﴾﴾ [الشعراء: ۱۳۵].

حضرت هود فرمود: «ای قوم من با این حال و رفتار بدی که دارید

می‌ترسم که روزی خداوند شما را به عذاب سخت گرفتار کند».

﴿قَالُوا يَهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا

نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۵۲﴾﴾ [هود: ۵۳].

«قوم عاد گفتند ای هود تو هیچ دلیلی را برای ادعای خودت نداری و ما با

حرف تو از پرستش خدایان خود دست بر نمی‌داریم و ما به حرف شما

ایمان نداریم».

﴿إِنْ نَقُولُ إِلَّا أَعْتَرْنَاكَ بِعُضِّ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ۗ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ

وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿۵۴﴾ مِنْ دُونِهِ ۗ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا

تُنظَرُونَ ﴿۵۵﴾﴾ [هود: ۵۴-۵۵].

«[ما درباره تو] جز این نمی‌گوییم که برخی از معبودهای ما به تو گزند و

آسیب [روحی] رسانده‌اند [به همین سبب سخنان جنون آمیز و بی‌منطق

می‌گویی]. هود گفت: من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواه باشید که

یقیناً من از آنچه شریک او قرار می‌دهید، بیزارم (۵۴) [آری، از هر

معبودی] به غیر او [ببزارم] پس همه شما بر ضد من نیرنگ بزیند، سپس مهلتم ندهید».

﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾ [هود: ۵۶].

«یقیناً من بر خدا که پروردگار من و پروردگار شماست توکل کردم؛ هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او مهارش را به دست [قدرت و فرمانروایی خود] گرفته است».

﴿قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ﴾ [الشعراء: ۱۳۶].

«کافران قوم هود گفتند: ای هود چه ما را نصیحت کنی و چه نکنی برای ما مساوی است و به حرف‌های شما گوش نمی‌کنیم».

بعد از آنکه دعوت هود برای قوم خود هیچ فایده و تأثیری نداشت و همچنان بر بت‌پرستی و بد رفتاری و ناسپاسی خود باقی ماندند، خداوند عذاب خود را بر آنان نازل کرد. باد سوزنده‌ای که تمام چیزها را می‌سوزاند و نابود می‌کرد و مدت سه سال باران نبارید و گرفتار قحطی و گرانی سختی شدند.

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ﴿۱۰﴾ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ﴿۱۱﴾﴾ [نوح: ۱۰-۱۱].

حضرت هود فرمود: «پس [به آنان] گفتم: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره بسیار آمرزنده است. (۱۰) تا بر شما از آسمان باران پی در پی و با برکت فرستد».

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُّسْتَقْبِلَ أُوْدِيَّتِهِمْ قَالَ هَذَا عَارِضٌ مُّمْطَرُنَا﴾ [الأحقاف: ۲۴].

«هنگامی که ابر (عذاب) را روی سرزمین‌های خود دیدند، شاد شدند و گفتند این ابر بر اثر التماس ما از خدایان خود برای ما آمد تا باران را بر ما فرود آورد.»

﴿بَلْ هُوَ مَا أَسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٤﴾ تَدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا﴾ [الأحقاف: ۲۴-۲۵].

«هود گفت: نه] بلکه این همان چیزی است که آن را به شتاب خواستید، بادی است که در آن عذابی دردناک است؛ (۲۴) [چنان بادی است که همه چیز را به فرمان پروردگارش در هم می‌کوبد و نابود می‌کند.»
خداوند به حضرت هود دستور داد که خانواده‌اش و پیروان خود را از منطقه مسکونی خارج سازد همچنان که خدا می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنِيتَا هُودًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ﴾ [هود: ۵۸].

«قبل از نزول عذاب و غضب الهی بر قوم عاد، خانواده هود و پیروانش را از این مهلکه نجات دادیم.»

﴿وَأَمَّا عَادُ فَاهْتَكَمُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ ﴿٦﴾ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا﴾ [الحاقة: ۶-۷].

«قوم عاد به سبب باد به غایت سرد و شدید هلاک و نابود شدند، بادی که خداوند به طور متوالی و پشت سر هم به مدت هفت شب و هشت روز بر آنان مسلط گردانید.»

﴿فَفَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾ [الحاقة: ۷].

«هنگام نزول عذاب قوم عاد را اگر در تیررس دید شما قرار گرفته بودند آنها را با همه دارایی‌هایشان مانند شاخه‌های پوسیده درخت خرما در حالت نابودی و هلاکت می‌دید.»

بنا به روایتی حضرت هود علیه السلام با پیروانش راهی «حضر موت» شدند و در آنجا وفات فرمود و بنا بر روایت دیگر روانه مکه مکرمه شد و در عمر ۱۵۰ سالگی در مکه وفات یافت و در کنار حجره حضرت اسماعیل علیه السلام مدفون گردید.

مبحث پنجم

زندگی حضرت صالح علیه السلام

حضرت صالح علیه السلام یکی از طوایف قوم ثمود و از نوادگان «سام» پسر حضرت نوح علیه السلام است. خداوند او را به پیامبری برای هدایت قوم ثمود برگزید. این قوم میان شهر مقدس مدینه و شام سکونت داشتند و گویا اکنون هم آثار و علائم ساختمان‌های آنها در آنجا به جای مانده است و به محل سکونت ایشان «فج الناقة» گفته می‌شود.

قوم ثمود بسیار متمول و ثروتمند بوده‌اند و دارای باغ و زمین و دام‌های زیادی بوده‌اند و بسیار علاقمند به زندگی دنیا بوده‌اند و بسیار خوشگذران و عیاش بوده‌اند و از حیث مذهب بت‌پرست بوده‌اند و در نتیجه خداوند پیامبری را به نام صالح علیه السلام که از فامیل و طایفه خودشان بود برای هدایت ایشان برانگیخت.

چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَالِیٰ تَمُوْدَ اٰخَاهُمْ صٰلِحًا قَالَ یٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَیْرُهٗ هُوَ اَنْشَاَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِیْهَا فَاسْتَغْفِرُوْهُ ثُمَّ تُوْبُوْا

إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ ﴿٦١﴾ [هود: ۶۱].

«و به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را [فرستادیم] گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید؛ شما را جز او هیچ معبودی نیست، و او شما را از زمین به وجود آورد و از شما خواست که در آن آبادانی کنید؛ بنابراین از او آموزش بخواهید، سپس به سوی او بازگردید؛ زیرا پروردگرم [به بندگانش] نزدیک و اجابت کننده‌های آنان است».

یعنی اینکه از خدا طلب آموزش کنید و توبه کنید و از گناهان و کارهای ناروا و بت‌پرستی دست بردارید، همانا خدای من به به بندگان خود نزدیک است و به تمام احوال و اوضاع ایشان آگاه است و اگر انسان همراه با توبه و استغفار به درگاه خدا پناه ببرد و نیایش کند خداوند از روی لطف و کرم خود آن را می‌پذیرد.

﴿قَالُوا يَصْلِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ ﴿٦٢﴾ [هود: ۶۲].

قوم ثمود گفتند: «ای صالح پیش از این مایه امید ما بودی آیا ما را از پرستش چیزهایی که پدرانمان می‌پرستیدند نهی می‌کنی؟ ما راجع به آنچه ما را بدان دعوت می‌کنی به شک و تردید عجیبی گرفتار آمده‌ایم».

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا أَمْرًا﴾ [الشعراء: ۱۴۴].

حضرت صالح علیه السلام به قوم ثمود گفت: «پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید».

﴿أَنْتُمْ كُونَ فِي مَا هَلُّنَا آمِنِينَ﴾ [الشعراء: ۱۴۶].

«آیا چنین تصور می‌کنید که جهان برای جاودانگی است؟ و شما در نهایت امن و امان در ناز و نعمت جهان رها می‌شوید؟».

در نتیجه این همه ارشاد و تبلیغات حضرت صالح برای قوم ثمود، عده‌ای

از افراد بی بضاعت و تهی دست از او پیروی کردند و به او گرویدند ولی افراد متمول و ثروتمند همچنان متمرّد و خیره سر به حال خود باقی ماندند.

﴿قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ﴾ [الشعراء: ۱۵۳].

«و گفتند ای صالح تو از زمره جادوشدگان و دیوانگان هستی و بس».

﴿مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِينَ﴾

[الشعراء: ۱۵۴].

«تو انسانی همچون خود ما هستی و از خود ما بیش نیستی اگر از زمره راستگویانی معجزه‌ای را به ما بنما».

حضرت صالح علیه السلام فرمود: شما چه معجزه‌ای می‌خواهید. گفتند: فردا جهت انجام مراسم جشن به صحرا می‌رویم ما و شما هر یک از خدای خود درخواست چیزی را بکند، هر کدام جواب داد و کار انجام داد از آن خدا پیروی می‌کنیم.

حضرت صالح علیه السلام موافقت کرد. بت پرستان شروع به دعا و نیایش بت‌های خود کردند ولی هیچ اثر و کاری از طرف بت‌ها به وجود نیامد. بعداً جندع پسر عمرو که رئیس بت پرستان بود خطاب به حضرت صالح علیه السلام گفت: اگر در ادعای خود صادق و راستگو هستی از خدای خود بخواه که شتری ماده از این سنگ بیرون بیاید و در نظر مردم بزاید و شیر آن برای این جماعت کافی باشد و اگر این کار انجام شود به تو ایمان می‌آوریم در آن هنگام به فرمان و امر خداوند حضرت جبرئیل به نزد حضرت صالح آمد و گفت: خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّا مُرْسَلُوۡا۟ اِلَآئِكَ فِتْنَةً لَّهُمْ فَاۡرْتَقِبْهُمْ وَاَصْطِرِّۙ ﴿۲۷﴾ وَنَبِّئُهُمۡ اَنَّ اَلْمَآءَ

قِسْمَةٌ۬ۢ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ ﴿۲۸﴾ [القمر: ۲۷-۲۸].

«[به صالح گفتیم:] ما برای آزمایش آنان یقیناً آن ماده شتر [درخواست شده] را خواهیم فرستاد؛ پس در انتظار سرانجام آنان باش و شکیبایی پیشه کن و آنان را خبر ده که آب آشامیدنی میان آنان و ماده شتر تقسیم شده است؛ هریک در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند».

یعنی اینکه و شکیبائی داشته باش که خدا با توست و دستشان را از اذیت و آزارت کوتاه خواهد کرد و با ایشان پیمان ببند که شتر را از بین نبرند ولی می‌توانند از شیر آن استفاده کنند و اگر شتر را بکشید و از بین ببرید عذاب الهی بر شما نازل می‌شود».

حضرت صالح علیه السلام با بت پرستان چنین پیمان را بست و آنها هم در این هنگام حرف حضرت صالح علیه السلام را قبول کردند. حضرت شروع کرد به دعا کردن و پیروان او هم آمین می‌گفتند ناگاه به فرمان خداوند سنگ همراه با یک ناله و صدای عجیب شکافته شد و یک شتر ماده زیبا در آن خارج شد و بعد از مدتی شتر زائید و پر شیر شد.

﴿قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾ [الشعراء: ۱۵۵].

حضرت صالح علیه السلام فرمود: «این ماده شتری است [که به اذن خدا به عنوان معجزه من از دل کوه بیرون آمد] سهمی از آب [این چشمه] برای او، و سهم روز معینی برای شماست».

﴿وَلَا تَمْسُوها إِسْوَاءَ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [الشعراء: ۱۵۶]

«کم‌ترین آزاری به آن نرسانید که اگر چنین کنید عذاب روز بزرگ شما را فرو خواهد گرفت».

در نتیجه قوم ثمود که ۹ طایفه بودند بیشتر آنها با مشاهده این معجزه عظیم از بت پرستی دست کشیدند و ایمان آوردند تا مدتی نوبت آب رعایت شد و شتر در نوبت خود تمام آب چاه را می‌نوشید و معجزه بزرگ در این بود

هنگامی که شتر آب چاه را می‌نوشتید و آنرا می‌دوشیدند، شیر آن برای همه خانواده کفایت می‌کرد.

رؤسای قوم ثمود و کسانی که هنوز ایمان نیاورده بودند با هم جمع شدند و مسلمان‌ها را نیز دعوت کردند و به مؤمنین گفتند:

﴿اتَّعْلَمُونَ أَنْ صَالِحًا مَّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِء مُؤْمِنُونَ﴾ [الأعراف: ۷۵].

«آیا شما یقین دارید که صالح از سوی پروردگارش فرستاده شده؟ گفتند: به طور یقین ما به آیینی که فرستاده شده مؤمنیم.»

«مؤمنین گفتند: ما به آنچه حضرت صالح بدان مأموریت یافته است ایمان داریم.»

﴿إِنَّا بِالذِّی ءَامَنْتُمْ بِهِء كَفِرُونَ﴾ [الأعراف: ۷۶].

«کافران خطاب به مؤمنین گفتند: ولی ما به آنچه شما به آن ایمان دارید، ایمان نداریم.»

بالاخره گروه کافران چند نفری را برای کشتن شتر انتخاب کردند.

﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا یَصْلِحْ أَثْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ [الأعراف: ۷۷].

«پس شتر را پی کردند و از فرمان پروردگار خود سرکشی نمودند و گفتند: ای صالح اگر راست می‌گویی که از زمره پیغمبرانی، آنچه را که به ما عذاب الهی وعده می‌دهی بر سر ما بیاور.»

به فرمان الهی جبرئیل نزد حضرت صالح علیه السلام آمد و گفت: به ایشان بگو که فقط سه روز برای نزول عذاب باقی مانده است.

﴿فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِی دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۖ ذَٰلِكَ وَعَدُّ غَیْرِ مَكْدُوبٍ﴾ [هود: ۶۵].

پس حضرت صالح علیه السلام «به ایشان گفت در خانه و کاشانه خود سه روز زندگی کنید. این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود».

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا﴾ [هود: ۶۶].

«هنگامی که فرمان ما مبنی بر عذاب قوم ثمود در رسید، صالح و مؤمنان همراه او را در پرتو لطف و مرحمت خود نجات دادیم».

حضرت صالح علیه السلام و پیروانش به طرف شام رفتند و در عمر ۵۸ سالگی در آنجا وفات یافت.

﴿وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَرِهِمْ جَثِيمِينَ﴾ [هود: ۶۶]

«صدای شدید، افراد ستمکار قوم ثمود را در بر گرفت و در خانه و کاشانه خود خشکیدند و بر روی افتادند».

مبحث ششم

زندگی حضرت ابراهیم علیه السلام

حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از نه پشت به حضرت نوح می‌رسد یا به عبارت دیگر حضرت نوح علیه السلام جد دهم حضرت علیه السلام ابراهیم است، حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از گذشت ۲۱ قرن از طوفان حضرت نوح علیه السلام در شهر «فدارام» که در کردستان عراق است متولد شده است. در آن موقع شخصی به نام «نمرود» پادشاه آن مملکت بود و ادعای معبودیت می‌کرد و مردم آن زمان بیشتر بت‌پرست بودند. روزی نمرود بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و راهبان و ستاره‌شناسان دور و جمع شده بودند و او را کرنش می‌کردند ولی بسیار غمگین و اندوهناک بودند. نمرود از آنها پرسید که چرا امروز ناراحت و غمناک هستید؟ ستاره‌شناسان گفتند: ستاره درخشان و عجیبی در آسمان پیدا شده است و دلیل بر تولد کسی است که در آینده قدرت و سلطنت شما را برچیده می‌کند و در ظرف سه شب و روز دیگر به دنیا می‌آید. نمرود دستور داد که در این سه شب و روز نباید بین هیچ همسر و شوهری نزدیک صورت گیرد اما کاری که خداوند اراده کند هیچ چیزی نمی‌تواند مانع آن شود. مردی که شب‌ها نگهبان نمرود بود نام او آذر بود.

آذر آرزوی نزدیک با همسرش کرد. همسرش پیدا شد و به اراده خداوند یک پسری پیدا شد و به صورت آذر در آمد و به جای آذر نگهبان نمرود بود. آذر با همسرش در آن شب جمع شد و نطفه حضرت ابراهیم از پشت پدر به رحم مادر انتقال یافت.

برابر معمول نمرود روی تخت زرین خود نشست و راهبان و ستاره‌شناسان دور او جمع شدند و از آنان پرسید که خبر چیست؟ ستاره‌شناسان جواب دادند که قضا انجام شده است و نطفه به وجود آمده است. نمرود دستور داد هر بچه‌ای که متولد شد و پسر بود آن را بکشند ولی این کار زشت و شنیع نتوانست مانع اراده الهی گردد. بعد از نه ماه و نه روز حضرت ابراهیم متولد شد مادرش او را در غاری گذاشته بود. حضرت جبرئیل روز آمد و انگشت شهاده‌اش را در دهانش گذاشت و مانند پستان مادرش از آن شیر جاری می‌شد و مادرش هر هفته یک بار به او سر می‌زد و این جریان را به شوهرش آذر خبر داد و وقتی آذر بچه را دید بسیار خوشحال شد. بعد از مدتی حضرت ابراهیم را پنهانی به منزل بردند.

حضرت ابراهیم از همان دوران کودکی و نوجوانی دارای رشد و خرد سرشار و کم‌نظیر بود و علائم بزرگی و آینده درخشان او در همان سن و سال نمایان بود.

چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۵۱].

«ما وسیله هدایت و راهیابی را پیش از موسی و هارون در اختیار ابراهیم گذارده بودیم و از احوال و فضایل او که در سرشت ابراهیم قرار داده بودیم چه در دوران کودکی و چه در دوران‌های دیگر برای حمل رسالت، آگاهی داشتیم.»

هنگامی که حضرت ابراهیم برایش معلوم شد که پدر و نیاکان او بیشتر مردم بت پرست هستند و صنم و ماه و ستاره‌ها را می پرستند بسیار ناراحت گردید و خودش می دانست که چیزهایی که مورد پرستش آنها قرار گرفته است شایسته پرستش نیستند و معبود حقیقی نباید یک چیز مصنوعی و ساخته آنان باشد.

حضرت ابراهیم خود را ملزم دانست که قبل از هر کسی پدرش را به خداپرستی دعوت کند. چنان که خداوند می فرماید:

﴿يَتَأْتِيَ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا﴾ [مریم: ۴۲].

ابراهیم گفت «ای پدر چرا چیزی را پرستش می کنی که نمی شنود و نمی بیند و اصلاً شر و بلائی را از تو به دور نمی دارد».

﴿يَتَأْتِيَ إِيَّيْ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾ [مریم: ۴۳].

«ای پدر دانستی از طریق وحی الهی نصیب من شده است که بهره تو نگشته است. بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمود کنم».

﴿يَتَأْتِيَ لَّا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا﴾ [مریم: ۴۴].

«ای پدر شیطان را می پرست؛ زیرا شیطان همواره نسبت به خدا نافرمان است».

﴿يَتَأْتِيَ إِيَّيْ أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا﴾ [مریم: ۴۵].

«ای پدر من از این می ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبان گیر تو شود و آنگاه همدم شیطان شوی».

﴿قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ ءَالِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ
وَأَهْجُرَنِي مَلِيًّا﴾ [مریم: ۴۶].

«پدر ابراهیم «آذر» (برآشفست) و گفت: آیا تو ای ابراهیم از خدایان من
رویگردانی؟ اگر از این کار (یکتاپرستی و ناسزاگوئی دست نکشی)، حتماً
ترا سنگسار می‌کنم. برو برای مدت مدیدی از من دور شو».

﴿قَالَ سَلَّمَ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا﴾ [مریم: ۴۷].
«ابراهیم مؤدبانه و به آرامی و مهربانی گفت: پدر خداحافظ من از
پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست. چرا که او نسبت به من بسیار
عنایت و محبت دارد».

در حالی که حضرت ابراهیم احساس کرده بود و می‌دانست که قوم
نمرود غیر از اینکه بت پرست هستند، ستاره پرست و ماه و خورشیدپرست نیز
هستند و می‌خواست که در دو نمایش عقلی و منطقی ثابت کند که از
پرستش ستارگان، ماه و خورشید، هیچ چیز و هیچ اثر مثبت و مفید به دست
نمی‌آید و پرستش اینها خلاف عقل و خرد انسانی است.
چنانکه خدای تعالی می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ
الْأَفْلِينَ﴾ [الأنعام: ۷۶].

«هنگامی که شب او را در بر گرفت و تاریکی شب همه جا را پوشاند،
ستاره‌ای را دید بر سبیل فرض گفت این پروردگار من است. اما هنگامی
که غروب کرد گفت: من غروب‌کنندگان را دوست نمی‌دارم».

﴿فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي
لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾ [الأنعام: ۷۷].

«و هنگامی که ماه را در حال طلوع دید گفت: این پروردگار من است اما

هنگامی که غروب کرد گفت اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند بدون شک از زمره قوم گمراه خواهم بود».

﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ
يَقَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾ [الأَنْعَام: ۷۸].

«وقتی خورشید را در حال طلوع دید [برای محکوم کردن خورشیدپرستان با تظاهر به خورشید پرستی] گفت: این پروردگار من است، این بزرگ‌تر است؛ و هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بی‌تردید من [با همه وجود] از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید، بیزارم».

حضرت ابراهیم بعد از طی این مراحل فرضی و نمایشی و به عنوان الزام خصم و تبلیغ حقیقت و دست برداشتن مشرکین از بت‌پرستی به طور آشکار و یقین فرمود:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ﴾ [الأَنْعَام: ۷۹].

«همانا من رو به سوی کسی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از هر راهی جز راه او دوری می‌گیریم و از زمره مشرکان نیستم».

هنگامی که خبر تبلیغات حضرت ابراهیم علیه السلام علیه بت‌پرستی و دعوت مردم به یکتاپرستی انتشار یافت «نمرود» ابراهیم را به نزد خود فراخواند و گفت: ای ابراهیم آن خدایی که تو مردم را برای پرستش او دعوت می‌کنی چه کسی است؟ و چه قدرتی دارد؟ حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: خدای من آن کسی است که مردم را می‌میراند و باز آنان را روز قیامت زنده می‌کند. «نمرود» گفت:

﴿قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ﴾ [البقرة: ۲۵۸].

گفت: «من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم».

برای اثبات ادعای خود دو نفر را که محکوم به اعدام بودند نزد «نمرود» آوردند. «نمرود» گفت: من هم توانستم این را بمیرانم و دیگری را از مرگ نجات دهم و زنده نگه دارم.

حضرت ابراهیم هر چند می‌دانست که این عمل یک کار فریب‌دهنده و سفسطه است ولی حضرت ابراهیم برای اتمام حجت و الزام قطعی «نمرود» گفت:

﴿قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾ [البقرة: ۲۵۸].

«حضرت ابراهیم فرمود: خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد تو آن را از مغرب برآور. پس آن مرد کافر «نمرود» واماند و مبهوت شد».

نمرود در این مناظره محکوم و ملزم گردید. بعد از این حضرت ابراهیم علیه السلام برخاست و رفت و در فکر این بود که نمایشی را برای اثبات عجز و ناتوانی بت‌ها به انجام برساند و بت‌ها را از بین ببرد، در نتیجه روزی را که مصادف با انجام مراسم جشن مشترکین بود و عادت داشتند که آن مراسم را در خارج از شهر انجام دهند، فرصت را غنیمت شمرد تا بت‌ها را در هم شکند. مشرکین هنگام خروج از شهر برای انجام مراسم دعوت کردند،

﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿۸۸﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿۸۹﴾ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ﴿۹۰﴾﴾ [الصافات: ۸۸-۹۰].

«حضرت ابراهیم بعد از درخواست ایشان جهت شرکت در مراسم، نگاهی به ستارگان انداخت و گفت: من ناخوش هستم آنان بدو پشت کردند و به دنبال مراسم خود رفتند».

﴿وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ﴿۹۷﴾﴾ [الأنبياء: ۵۷].

آنگاه ابراهیم آهسته گفت: «به خدا سوگند نسبت به بتانتان قطعاً چاره‌اندیشی می‌کنم (و نقشه‌ای برای نابودی بت‌ها خواهم کشید) زمانی که ای قوم مشرک پشت کنید و بروید» (و برای مراسم عید بیرون شهر روید و از آنها دور شوید).

حضرت ابراهیم بعد از خروج بت‌پرستان از شهر، شتابان و نهان به سراغ معبودهای ایشان رفت و تمسخرکنان فریاد زد و گفت:

﴿فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿٩١﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنْطُقُونَ ﴿٩٢﴾﴾ [الصافات: ۹۱-۹۲].

گفت: «آیا غذا نمی‌خورید؟ (۹۱) شما را چه شده که سخن نمی‌گویید؟».

﴿فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ﴿٥٨﴾﴾ [الأنبياء: ۵۸].

[پس] همه [بت‌ها] را قطعه قطعه کرد و شکست مگر بت بزرگشان را که [برای درک ناتوانی بت‌ها] به آن مراجعه کنند».

وقتی که روز عید فرا رسید و بت‌پرستان برای انجام مراسم عید مخصوص خود به بیرون شهر رفته بودند حضرت ابراهیم عليه السلام به سوی بت‌ها رفت و همه آنها را قطعه قطعه کرد مگر بت بزرگشان را تا به پیش آن بیایند و از آن چگونگی حادثه و علت چنین کاری را بپرسند و به ایشان پاسخ ندهد و بطلان بت‌پرستی برایشان روشن شود و بعداً تبری را که با آن بت‌های کوچک را خرد کرده بود به دوش بت بزرگ آویزان کرد تا موقعی که از او بپرسند چه کسی این بت‌ها را خرد کرده است. ابراهیم بگوید بت بزرگ با این تبری که بر او آویزان شده است آنها را شکسته است موقعیت که بت‌پرستان هنگام غروب به شهر برگشتند به بت‌خانه رفتند و دیدند که همه بت‌ها شکسته و خرد شده‌اند مگر بت بزرگ گفتند:

﴿قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٩﴾﴾ [الأنبياء: ۵۹].

«چه کسی چنین کاری را بر سر خدایان ما آورده است؟ (و هر کسی که

این کار را کرده است) حتماً او از جمله ستمگران است» (و باید کیفر خود را ببیند).

﴿قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُٗٓ اِبْرٰهِيْمُ﴾ [الأنبياء: ۶۰].

یعنی: «برخی گفتند جوانی از مخالفت با بت‌ها سخن می‌گفت که به او ابراهیم می‌گویند».

﴿قَالُوا فَأَتَوْا بِهِٓ عَلٰٓىٓ اَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُوْنَ﴾ [الأنبياء: ۶۱].

«بزرگان قوم گفتند او را در برابر مردم حاضر کنید تا دادگاهی شود و آگاهان گواهی دهند».

﴿فَاقْبَلُوْا اِلَيْهِ يَزِفُوْنَ﴾ [الصفات: ۹۴].

«به طرف ابراهیم دوان دوان آمدند».

بزرگان قوم گفتند:

﴿قَالُوْا ءَاَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِاِلٰهِنَا يٰٓاِبْرٰهِيْمُ﴾ [الأنبياء: ۶۲]

«آیا تو ای ابراهیم این کار را بر سر خدایان ما آوردی؟»

﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُٗٓ كَبِيْرُهُمْ هٰذَا فَسْءَلُوْهُمْ اِنْ كَانُوْا يَنْطِقُوْنَ﴾ [الأنبياء: ۶۳].

«ابراهیم گفت چرا از من بازخواست می‌کنید؟ آثار جرم بر بت بزرگ هویدا و همراه است شاید این بت بزرگ چنین کاری را کرده باشد. پس از آن مسئله را بپرسید اگر می‌توانند صحبت کنند».

مشترکین گفتند: تو که می‌دانستی اینها سخن نمی‌گویند و تو مرا مورد تمسخر قرار می‌دهی.

حضرت ابراهیم در این هنگام که موقع الزام خصم بود، فرمود: پس چرا شما چیزهایی را پرستش می‌کنید که قدرتی ندارند. برخی به برخی رو کردند و گفتند: اگر می‌خواهید کاری کنید که انتقام خدایان خود را گرفته باشید:

﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ [الأنبياء: ۶۸].

«ابراهیم را سخت بسوزانید و خدایان خویش را مدد و یاری دهید».
موقعی که ابراهیم را به نزد نمرود آوردند و او را آماده سوزاندن کردند

﴿قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْفُوهُ فِي الْجَحِيمِ﴾ [الصافات: ۹۷].

«مشترکان فریاد زدند و به یکدیگر گفتند: برای ابراهیم چهار دیوار بزرگی بسازید و در میان آن آتش بیفروزید و او را به میان آتش سوزان پر اخگر بیفکنید».

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ [الأنبياء: ۶۹].

«در برابر این عمل ظالمانه خداوند می‌فرماید: ما به آتش دستور دادیم که ای آتش سرد و سالم شو بر ابراهیم و کم‌ترین زیارتی به او مرسان».

هنگامی که جبرئیل به دستور خداوند در آتش همنشین حضرت ابراهیم علیه السلام شد و آتش به باغ و گلزار تبدیل گردید، حضرت جبرئیل خطاب به ابراهیم علیه السلام فرمود من از این همه صبر و تحمل تو تعجب می‌کنم که در این ترس و اضطراب به کسی به جز خدا پناه نبردی. «حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: یعنی تنها به خدا پناه می‌برم و خداوند برای من کافی است و بهترین وکیل و سرپرست من است.

هنگامی که مردم دیدند که آتش برای حضرت ابراهیم علیه السلام به باغ و گلستان تبدیل شده است و یک نفر زیبا اندام با او بود، عده‌ای ایمان آوردند یکی از آنها حضرت «لوط علیه السلام» بود که برادرزاده حضرت ابراهیم علیه السلام بود و یکی دیگر از آنها «سارا خاتون» همسرش بود. هنگامی که نمرود این وضعیت را دید حضرت ابراهیم علیه السلام را به نزد خود فرا خواند و از او پرسید آن کسی که در آتشی که به باغ تبدیل شد با تو همنشین بود چه کسی بود؟

حضرت ابراهیم علیه السلام جواب داد این شخص جبرئیل بود که خداوند او را برای حفظ و حراست از من فرستاده بود. نمرود گفت به راستی خدایی که تو او را می پرستی بی نهایت مقتدر و باعزت است دیگر من به خاطر عظمت خدای تو کاری به شما ندارم و شما آزاد هستید.

بعداً حضرت ابراهیم علیه السلام مملکت عراق را ترک کرد و رهسپار ولایت شام گردید و در شهر «حران» سکونت ورزید در این سفر حضرت لوط علیه السلام برادرزاده اش و سارا خاتون همسرش و چند نفر دیگر که به او گرویده بودند همراه او بودند و بعد از مدتی به خاطر اینکه قحطی و فشار اقتصادی دامنگیر ولایت شام گردید حضرت ابراهیم علیه السلام آنجا را نیز ترک کردند و به طرف «مصر» روانه شدند روزی یک نفر از جاسوسان فرعون از آنها گزارش داد و فرعون ادعای همسری با همسر ابراهیم کرد بسیار ناراحت شدند در این هنگام با اراده خداوند فرعون در خواب شخصی را دید و به او گفت اگر تو نسبت به آن زن سوءنیتی داشته باشی خداوند این قدرت و مقام دنیوی که داری از تو پس می گیرد و در نهایت مورد هلاکت قرار می گیری. هنگامی که فرعون از خواب بیدار شد به اندازه ای از رؤیا وحشت داشت که فوراً دستور داد که یک کنیز به نام هاجر خاتون همراه با چند شتر و وسایل خانگی را به حضرت ابراهیم علیه السلام و همسرش سارا خاتون بدهند در نهایت خدایی که حضرت ابراهیم را از آتش نمرود نجات داد بار دیگر او را از سوء نیت فرعون رستگار کرد.

بعداً حضرت ابراهیم علیه السلام و همراهانش مصر را نیز ترک کردند و به طرف «فلسطین» برگشتند و بعد از مدتی سکونت در آنجا حضرت ابراهیم، برادرزاده اش حضرت لوط را به طرف ولایت «اردن» فرستاد و خودش در فلسطین ماندگار شد.

مبحث هفتم

زندگی حضرت اسماعیل علیه السلام

حضرت ابراهیم علیه السلام هیچ فرزندی از سارا خاتون نداشت و تمایل داشت که از او فرزند صالحی داشته باشد. الایه ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ [الصافات: ۱۰۰] یعنی حضرت ابراهیم فرمود: خدایا فرزند صالحی را به من بده. روزی سارا خاتون به حضرت ابراهیم فرمود از این جهت که قیم بودن من نمایان است و به خاطر اینکه تو نیز بی فرزند نباشی من به شما رضایت می‌دهم که هاجره خاتون را به عقد خود در آوری تا از او فرزندی داشته باشی. حضرت ابراهیم علیه السلام و هاجره خاتون با هم ازدواج کردند و هاجره خاتون حامله گردید بعد از گذشت زمان معمول وضع حمل کرد و پسری زائید و او را به نام اسماعیل نامگذاری کردند. در این هنگام حضرت جبرئیل آمد و برای حضرت ابراهیم علیه السلام وحی آورد که هاجره خاتون و پسرش را اسماعیل به ولایت حجاز ببرد و حضرت ابراهیم علیه السلام به فرمان خداوند آنها را به محل بیت‌الله الحرام در حجاز برد. وحی آمد که ای ابراهیم علیه السلام آنها را در اینجا بگذار و حضرت ابراهیم علیه السلام آنها را در آنجا گذاشت و خودش به طرف فلسطین برگشت.

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنْ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ [ابراهيم: ۳۷].

«حضرت ابراهیم هنگام مفارقت و جدا شدن از هاجر خاتون همسرش و اسماعیل پسرش فرمود: پروردگارا من بعضی از فرزندانم را به فرمان تو در یک سرزمین بدون کشت و زرع در کنار خانه تو که تجاوز و بی‌توجهی نسبت به آن حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام، خداوندا تا اینکه نماز را بر پای دارند پس چنان کن که دل‌های گروهی از مردمان برای زیارت خانه‌ات متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها و محصولات سایر کشورها بهره‌مند فرما شاید که از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا سپاسگزاری کنند».

حضرت ابراهیم علیه السلام ضمن دید و بازدید ماهانه و سالیانه‌اش از محل بیت‌الله الحرام با همکاری اسماعیل پسرش ساختمان کعبه الله را بنا کردند و بعداً از خدا خواست که تا خودش آرزوی مرگ نکند، نمیرد. روزی مردی پیر مهمان او شد موقعی که غذا می‌خورد اول لقمه غذا را به طرف بینی‌اش می‌برد و بعداً در دهانش می‌انداخت. حضرت ابراهیم علیه السلام از او پرسید چرا اینطور غذا را می‌خوری؟ گفت: کسی که پیر شده نمی‌تواند زود غذا را به دهانش ببرد. حضرت ابراهیم علیه السلام از او پرسید چند سال عمر داری. مرد پیر گفت: دو سال از تو بزرگ‌تر هستم. حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: من هم بعد از دو سال دیگر مانند شما ناتوان می‌شوم. مرد پیر گفت: بلی. بعداً حضرت ابراهیم علیه السلام با حضور آن مرد از خدا خواست که قبل از اینکه حال او مانند حال مرد پیر باشد مرگش فرا رسد. مرد پیر گفت: دعای شما قبول شد من عزرائیل هستم و من مأموریت دارم که شما را بمیرانم. عزرائیل جان حضرت ابراهیم علیه السلام را کشید و وفات فرمود.

در سن حضرت ابراهیم اختلاف نظر وجود دارد بعضی می‌گویند سن مبارک او ۲۰۰ سال بوده است. بعضی می‌گویند ۱۷۵ بعضی دیگر گفته‌اند که سال ۱۹۵ عمر داشته است. حضرت ابراهیم کنار همسرش ساراخاتون در شهر «حبرون» که اکنون به آن «مدینه‌الخلیل» گفته می‌شود مدفون گردیده است. هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام هاجره‌خاتون و اسماعیل را در محل کعبه‌الله در مکه مکرمه گذاشت و خودش به طرف فلسطین رهسپار شد. مشکه آبی که برایشان آورده بود تمام شد. هاجره‌خاتون بسیار ناراحت شد هفت بار از کوه صفا به طرف کوه مروه برای پیدا کردن آب رفت. بار هفتم هنگامی که برگشت دید که کنار اسماعیل علیه السلام در زمین آب پیدا شده است. هاجره‌خاتون بسیار شادمان شد و از خدا خواست که آب در جای خودش را کد باشد و جاری نشود و گفت: زمزم یعنی آب با اراده خداوند در جای خود بایست و تکان نخور. لازم به ذکر است که دستور رفت و برگشت حجاج بین کوه صفا و مروه تا هفت بار از این جریان نشأت کرده است. حضرت جبرئیل به هاجره‌خاتون فرمود در این مکان، غمگین و ناراحت نشو. اینجا به محل مسکونی و آبادانی تبدیل می‌شود، اسماعیل پسر ت مقام پیامبری را از طرف خداوند می‌گیرد و با پدرش خانه کعبه را در اینجا بنا می‌کنند و محل زیارتگاه خاص و عام می‌گردد. بعد از مدتی کاروان طایفه جُرهمیان کنار این محل گذر کردند و دیدند که آب در آنجا پیدا شده است بعداً آب زمزم را از هاجره‌خاتون اجاره کردند و این طایفه در آنجا سکونت ورزیدند و حضرت اسماعیل علیه السلام هنگامی که به حد رشد و بلوغ رسید از این طایفه زبان عربی را یاد گرفت و با یکی از دختران آنها ازدواج کرد که در نتیجه دارای دوازده فرزند شد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به «قدار» که یکی از پسران حضرت اسماعیل علیه السلام بود، می‌رسد.

ضمن رفت و برگشت حضرت ابراهیم علیه السلام از فلسطین به حجاز و از حجاز به فلسطین یک بار که به حجاز رفت و در محل بیت الله الحرام قرار گرفت و از همسرش هاجرہ خاتون و پسرش اسماعیل علیه السلام دیدن کرد در خواب از طرف خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی شد که باید پسر ت اسماعیل را به عنوان قربانی سر ببری. شیطان فرصت را غنیمت شمرد و به نزد هاجرہ خاتون رفت و در دل او جای گرفت و گفت ابراهیم علیه السلام می خواهد با بهانه یک خواب بی سروپا پسر ت را قربانی کند.

هاجرہ خاتون گفت: این کار اراده خداوند است و هر چیزی که خدا بخواهد به آن راضی هستیم. بعداً شیطان سه بار در سه محل به سراغ اسماعیل علیه السلام رفت و گفت: پدرت می خواهد شما را سر ببرد. او نیز گفت من به دستور خداوند راضی هستم و از او اطاعت می کنم و هر سه بار در هر سه مکان شیطان را رجم کرد. دستور رجم شیطان در این سه مکان که واجب است حجاج انجام دهند از این جریان نشأت کرده است. هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام و پسرش برای انجام مراسم قربانی به کوه مینا رسیدند حضرت اسماعیل از پدرش پرسید حیوان قربانی کجا است؟ پدرش با دل پر خون و دیده پر آب گفت:

﴿يَبْنِي إِلَيَّ أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا بَتِ افْعَلْ مَا تَأْمُرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ [الصافات: ۱۰۲].

«ای فرزند من در خواب چنان می بینم که باید ترا سر ببرم و قربانی ات کنم بنگر نظرت چیست؟ اسماعیل گفت ای پدر کاری که به تو دستور داده می شود بکن به خواست خدا مرا شکیبیا خواهی یافت.»

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾ [الصافات: ۱۰۳].

«هنگامی که پدر و پسر هر دو تسلیم فرمان خدا شدند و ابراهیم رخساره

او را بر خاک انداخت.»

﴿وَنَدَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿۱۰۴﴾﴾ [الصافات: ۱۰۴].

«فریادش زدیم که ای ابراهیم.»

﴿قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۰۵﴾﴾ [الصافات: ۱۰۵].

«تو خواب را راست دیدی و دانستی برابر فرمان خدا عمل کردی و مأموریت خود را به جای آوردی (دست نگه‌دار که در این آزمایش بزرگ موفق شدی. بیش از این رنج تو و فرزندت را نمی‌خواهم) ما این گونه به نیکوکاران سزا و جزا می‌دهیم.»

«بعداً حضرت جبرئیل به دستور خداوند قوچی را برای حضرت ابراهیم آورد تا آن را به جای حضرت اسماعیل قربانی کند.»
همچنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿۱۰۷﴾﴾ [الصافات: ۱۰۷].

«ما قربانی بزرگ و ارزشمندی را فدا و بلاگردان اسماعیل کردیم.»

بعداً حضرت اسماعیل به عنوان پیامبر مبعوث گردید. حضرت ابراهیم علیه السلام و پسرش به دستور خداوند ساختمان کعبه‌الله را بنا کردند و به صورت زیارتگاه حجاج در آمد.

مبحث هشتم

زندگی حضرت اسحاق علیه السلام

یکی از فضایل حضرت ابراهیم سخاوت و مهمان‌داری بود. چند روزی بدون مهمان بود و از این جهت بسیار غمگین و ناراحت بود. روزی چند مهمان نجیب و مؤدب و زیبا اندام و با اخلاق به منزل حضرت ابراهیم روی آوردند. حضرت ابراهیم بسیار خوشحال گردید.

﴿فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ﴾ [هود: ۶۹].

حضرت ابراهیم گوساله بریانی را برای مهمانان آورد.

﴿فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ﴾ [هود: ۷۰].

«هنگامی که حضرت ابراهیم دید که آنان دست به سوی آن دراز نمی‌کنند و لب به غذا نمی‌زنند پیش خود فکر کرد که دوست نیستند لذا از ایشان ترسید. مهمانان گفتند مترس ما فرشتگان خداییم و به سوی قوم لوط روانه شدیم» (تا آنان را هلاک کنیم و هم مأموریت داریم که به شما مژده تولد فرزندى به نام اسحاق از همسرت ساراخاتون بدهیم)

و از همسر اسحاق نیز فرزندی به نام یعقوب متولد می‌شود همچنان که خداوند در سوره «هود» می‌فرماید:

﴿وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ [هود: ۷۱].

«همسر ابراهیم سارا خاتون که در آنجا ایستاده بود (از شنیدن این خبر که آنان فرشتگان خدایند و غیر از مأموریت نجات برادرزاده شوهرش «لوط» و سایر مؤمنان از دست کفار، مژده تولد فرزندی به نام اسحاق از او و به دنبال وی تولد فرزندی نیز از همسر اسحاق به نام یعقوب) شادمان شد و خندید و تعجب کرد و گفت چگونه ما در این سن و سال دارای چنین فرزندی می‌شویم».

چنانکه خداوند در سوره هود می‌فرماید:

﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ﴾ [هود: ۷۳].

فرشتگان گفتند «آیا از کار خدا شگفت می‌کنی ای همسر حضرت ابراهیم. رحمت و برکات خداوند شامل شما است (ای خانواده حضرت ابراهیم، پس جای تعجب نیست اگر به شما چیزی عطاء کند که به دیگران عطا نفرموده باشد). بی‌گمان خداوند ستوده در همه افعال و بزرگوار در همه احوال است». در نتیجه فرزندی از همسرش سارا خاتون حضرت ابراهیم متولد شد و او را به نام اسحاق نامگذاری کردند. چنان که خداوند در سوره الصافات می‌فرماید:

﴿وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ [الصافات: ۱۱۲].

«خداوند می‌فرماید: ما حضرت ابراهیم را به تولد اسحاق که پیغمبر و از زمره صالحان بود مژده دادیم».

مبحث نهم

زندگی حضرت لوط علیه السلام

هنگامی که حضرت لوط علیه السلام قبل از نبوت از ولایت فلسطین به طرف ولایت اردن رفت در شهر سدوم ماندگار شد. ولایت اردن در آن زمان شامل پنج شهر بود که به آنها «مؤتفکات» گفته می‌شد. «موتفکات» مشتق از افک است که به معنی وارونه کردن و زیر و رو شدن است و نیز به معنی دروغ است، چون دروغ قلب حقایق است گفته می‌شد. زیرا مردم این ولایت بسیار بدکار و دروغگو و دور از دین و ناموس بودند و در نهایت به علت این رفتار بد که داشتند و دعوت حضرت لوط علیه السلام را نپذیرفتند به عذاب سخت الهی گرفتار شدند و این پنج شهر بر اثر زلزله زیر و رو شدند.

در آن هنگام حضرت جبرئیل با اراده و فرمان خدا به نزد لوط علیه السلام آمد و گفت: خداوند ترا به عنوان پیامبر این قوم برگزیده است و شما مأمور تبلیغ خداشناسی به این قوم هستی. حضرت لوط به فرمان خداوند مردم را برای خداپرستی و پرهیز از کار بد دعوت کرد. همچنان که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٦٦﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا عَمَلَكُمْ عَلَيْهِ ﴿١٦٧﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٨﴾ أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنْ

الْعَلَمِينَ ﴿١٦٥﴾ وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ ﴿١٦٦﴾ قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَلُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ ﴿١٦٧﴾ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ﴿١٦٨﴾ رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ ﴿١٦٩﴾
[الشعراء: ۱۶۲-۱۶۹]

«بی‌تردید من برای شما فرستاده‌ای امینم، (۱۶۲) بنابراین از خدا پروا کنید و از من فرمان ببرید، (۱۶۳) و من از شما بر ابلاغ رسالتم هیچ پاداشی نمی‌خواهم، پاداش من فقط بر عهده پروردگار جهانیان است، (۱۶۴) آیا شما از میان جهانیان با مردان آمیزش می‌کنید؟! (۱۶۵) و آنچه را پروردگارتان برای شما از همسرانتان آفریده رها می‌کنید؟ [برای این کار زشت بی‌سابقه، دلیل و برهان استواری ندارید] بلکه شما گروهی تجاوزکار [از حدود خدا و مرزهای انسانیت] هستید. (۱۶۶) گفتند: ای لوط! اگر [از تبلیغ دین] باز نایستی، حتماً تبعید خواهی شد. (۱۶۷) [لوط] گفت: بی‌تردید من از کار زشت شما به شدت متنفرم. (۱۶۸) پروردگارا! مرا و خانواده‌ام را [از آثار، وزر و وبال] آنچه انجام می‌دهند، نجات بده».

از آنجا که عده کمی دعوت لوط را پذیرفتند و بقیه همچنان متمرّد و بدکار بودند که یکی از آنها همسر خود حضرت لوط بود، زمینه نزول عذاب الهی و پذیرفتن دعای لوط فراهم شد.

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَىٰهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنْضُودٍ ﴿٨٢﴾﴾ [هود: ۸۲].

«هنگامی که فرمان ما مبنی بر هلاک قوم لوط فرا رسید آن شهر و دیار را زیر و رو نمودیم و آنجا را با گل‌های متحجر و پیایی سنگباران کردیم».

﴿مُسَوَّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ ﴿٨٣﴾﴾ [هود: ۸۳].

«سنگ‌هایی را که از سوی پروردگار تو نشان‌دار بودند و معلوم و مشخص شده بودند که به کجا و به چه کسی اصابت کنند و به چه نقطه و مکان

معلومی نشانه روند. این چنین سنگ‌هایی از ستمکاران دیگر هم به دور نیست و هر گروه منحرف و ملت ستم پیشه‌ای چنین سرنوشتی در انتظارشان می‌باشد».

چنین روایت شده است که تعداد چهار صد هزار نفر در این پنج شهر هلاک شدند و اکنون جای این پنج شهر به دریا تبدیل شده است که به آن «بحرال میت» گفته می‌شود حضرت لوط علیه السلام در فلسطین مدفون شده است.

مبحث دهم

زندگی حضرت یعقوب علیه السلام

حضرت یعقوب علیه السلام پسر حضرت اسحاق پسر حضرت ابراهیم علیه السلام خلیل الله است. نام مادر یعقوب «رفقه» است که دختر «بتوئیل» پسر «ناحور» برادر حضرت ابراهیم است.

هنگامی که حضرت اسحاق علیه السلام با همسرش «رفقه» ازدواج کرد، خداوند تعالی دو پسر را که دوقلو بودند به آنان عطا فرمود.

از آنجا که «رفقه» همسر حضرت اسحاق یعقوب را بیشتر از عیص دوست می داشت و عیص علاقه زیاد به شکارکردن داشت، روزی حضرت اسحاق آرزوی خوردن گوشت کرد و به «عیص» فرمود: اگر گوشت شکاری برایم بیاوری دعایی که جد شما حضرت ابراهیم علیه السلام برای من کرد، من هم این دعا را برای شما خواهم کرد. عیص برای شکار روانه صحرا و بیابان گردید و «رفقه» مادرش به این بحث و گفت و گوی حضرت اسحاق علیه السلام و پسرش عیص گوش کرده بود زود این جریان را به یعقوب اطلاع داد. یعقوب قبل از برگشت عیص از شکار، گوشت بریان حیوان را برای پدرش آماده کرد و پدرش

برای او دعا کرد هنگامی که عیص از شکار برگشت از این جریان با خبر شد و ناراحت گردید. رفقه و شوهرش حضرت اسحاق از این می‌ترسیدند که عیص و یعقوب با هم درگیر شوند. به این سبب یعقوب را وادار کردند که به عراق به نزد دائیش «لابان» برود. حضرت یعقوب نظر والدینش را قبول کرد و رهسپار عراق گردید و شب و روز حرکت می‌کرد و بدین جهت که حضرت یعقوب بسیار شب‌روی کرد به او «اسرائیل» نیز می‌گویند که در زبان عبری همچنان که به معنی عبدالله آمده است، به معنی «شبرو» نیز آمده است و به همین مناسبت است که به اولاد و نسل او «بنی اسرائیل» گفته می‌شود.

بالآخره حضرت یعقوب علیه السلام وارد عراق شد و به شهر «فدارام» که محل سکونت دائیش بود رفت بعد از معارفه و دید و بازدید، خواستگار دختر کوچک دائیش گردید که نامش راحیل بود. دائیش گفت: به آن شرط که باید به مدت هفت سال چوپان من باشی. یعقوب علیه السلام شرط را قبول کرد ولی دائیش گفت در شرع ما باید دختر بزرگ قبل از دختر کوچک ازدواج کند، بالآخره به جای راحیل، دختر بزرگش را به نام «لیا» به عقد یعقوب درآورد، یعقوب از این که دختر کوچکش را خواسته بود و او را به عقد او در نیآورد بسیار ناراحت و غمگین بود و این جریان را با دائیش به میان آورد. دائیش گفت: این مسئله قابل حل است، زیرا در شرع ما ازدواج دو خواهر با هم جائز است و اگر شرط و قرارداد را مضاعف کنی و به جای هفت سال چهارده سال چوپانی را قبول کنی من دختر کوچکم را نیز به عقد تو در می‌آوردم. بالآخره «راحیل» را نیز به عقد یعقوب درآورد و دو کنیز را به دخترهایش بخشید و دخترهایش این دو کنیز را به یعقوب بخشیدند که در نتیجه حضرت یعقوب دارای چهار همسر گردید.^۱

۱- این روایت نیز از اسرائیلیات می‌باشد که حکم آن اول کتاب ذکر شد.

بعد از مدت بیست سال حضرت یعقوب آرزوی دیدار پدر و مادرش کرد و از دائیش اجازه خواست که به فلسطین برگردد، دائیش به او اجازه داد. حضرت یعقوب با تمام وسایل و ثروت و دارائی‌اش به همراه چهار همسر و فرزندان‌ش به طرف فلسطین روانه شد و به دیدار پدر و مادرش شاد گردید و با برادرش «عیص» معارفه و آشتی را به عمل آورد و به دیدار یکدیگر خوشحال گردیدند.

در نتیجه حضرت یعقوب علیه السلام از طرف خداوند به مقام نبوت نائل گردید و صاحب دوازده فرزند شد که دو فرزند او به نام یوسف و بنیامین از راحیل از سه همسر دیگرش متولد شدند.

حضرت یعقوب علیه السلام در آخر عمرش روانه مصر شد و در سن صد و شصت سالگی در آنجا وفات فرمود ولی حضرت یوسف علیه السلام جنازه پدرش را به فلسطین آورد و در محل «خلیل الرحمن» کنار جدش حضرت ابراهیم علیه السلام و پدرش حضرت اسحاق به خاک سپرده شد.

مبحث یازدهم

زندگی حضرت یوسف علیه السلام

زیباترین داستان بحث زندگی و سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام فرزند حضرت یعقوب علیه السلام فرزند حضرت اسحاق علیه السلام فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام است.

روایت شده است که هفت نفر یهودی به حضرت عمر رضی الله عنه گفتند دلیل برتری تورات بر قرآن این است که تورات شامل داستان و بحث زندگی حضرت یوسف علیه السلام است ولی قرآن دارای چنین داستانی نیست.

حضرت عمر رضی الله عنه نتوانست جواب دهد و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و جریان را با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان گذاشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدتی سکوت فرمود بعداً حضرت جبرئیل آمد و سوره یوسف را به قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی کرده و خداوند فرمود:

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾﴾ [یوسف: ۳].

«از طریق این قرآن نیکوترین سرگذشت‌ها را که بحث سرگذشت حضرت

یوسف است برای تو بازگو می‌کنیم و ترا بر آن مطلع می‌گردانیم هر چند که پیش‌تر از زمره بی‌خبران از احوال گذشتگان بودی».

حضرت یعقوب پدر حضرت یوسف دارای دو همسر و دو کنیزک بود و از این چهار همسر دارای دوازده پسر شد از «راحیل» که دختردائی خودش بود دو پسر داشت به نام یوسف و بنیامین، حضرت یعقوب، یوسف را بیشتر از پسران دیگر دوست می‌داشت، حضرت یوسف به اندازه‌ای زیبا اندام بود که روزی خودش آینه را نگاه کرد و گفت: اگر من عبد «بنده» می‌بودم هیچ‌کس قدرت مالی چنین خریدی را نمی‌داشت.

حضرت، یوسف شبی در خواب دید که ماه و خورشید و ستارگان برای سجده می‌برند، موقعی که بیدار شد به نزد پدرش آمد و رؤیا را برایش بازگو کرد چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿۴﴾﴾ [یوسف: ۴].

«[یاد کن] آن گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند».

حضرت یعقوب یا به وحی و یا به فراست دریافت که این خواب خیلی مهم است و نشان می‌دهد که یوسف در آینده به درجه پیامبری نائل می‌گردد؛

﴿قَالَ يَبْنَئِي لَا تَقْضُصْ رُءْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿۵﴾﴾ [یوسف: ۵].

«[پدر] گفت: ای پسرک من! خواب خود را برای برادرانت مگو که نقشه‌های خطرناک بر ضد تو به کار می‌بندند، بدون شک شیطان برای انسان دشمنی آشکار است».

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آئِلٍ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾﴾ [یوسف: ۶].

«همان گونه که در خواب خویشتن را سرور و برتر دیدی پروردگارت ترا به پیغمبری بر می‌گزیند و تعبیر خواب‌ها را به تو می‌آموزد و با خلعت نبوت ترا مفتخر می‌سازد و بر تو و خاندان یعقوب نعمت خود را کامل می‌کند همان طور که پیش از این بر پدران ابرهیم و اسحاق کامل کرد، بی‌گمان پروردگارت بسیار دانا و پر حکمت است.»

از آنجا که برای برادران یوسف علیه السلام معلوم گشت که پدرشان یوسف را از آنان بیشتر دوست دارد، روزی تمام برادران یوسف به استثنای بنیامین که برادی تنی یوسف بود با هم جمع شدند و گفتند که پدر ما یوسف و برادرش را از ما دوست‌تر دارد چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٨﴾﴾ [یوسف: ۸].

«[یاد کن] هنگامی را که برادران گفتند: با اینکه ما گروهی نیرومندیم، یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما محبوب‌ترند، و قطعاً پدرمان در اشتباه روشن و آشکاری است.»

﴿اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٩﴾﴾ [یوسف: ۹].

«[یکی گفت:] یوسف را بکشید و یا او را در سرزمین نامعلومی بیندازید، تا توجه و محبت پدرتان فقط معطوف به شما شود. و پس از این گناه [با بازگشت به خدا و عذرخواهی از پدر] مردمی شایسته خواهید شد.»

﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ [یوسف: ۱۰].

«کی از آنان گفت: یوسف را نکشید، اگر می‌خواهید کاری بر ضد او انجام دهید، وی را در مخفی گاه آن چاه اندازید، که برخی رهگذران او را بگیرند [و با خود ببرند!!]».

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَنصِحُونَ﴾ [یوسف: ۱۱].

«گفتند: ای پدر! تو را چه شده که ما را نسبت به یوسف امین نمی‌دانی با اینکه ما بدون تردید خیرخواه اویم».

﴿أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ﴾ [یوسف: ۱۲].

«فردا او را با ما روانه کن تا [در دشت و صحرا] بگردد و بازی کند، قطعاً ما حافظ و نگهبان او خواهیم بود».

﴿قَالَ إِنِّي لِيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ [یوسف: ۱۳].

«گفت: بردن او مرا سخت اندوهگین می‌کند، و می‌ترسم شما از او غفلت کنید و گرگ، او را بخورد».

﴿قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَسِرُونَ﴾ [یوسف: ۱۴].

«گفتند: اگر با بودن ما که گروهی نیرومندیم، گرگ او را بخورد، یقیناً ما در این صورت زیانکار و بی‌مقداریم».

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [یوسف: ۱۵].

«پس هنگامی که وی را بردند و تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه آن چاه

قرارش دهند [تصمیم خود را به مرحله اجرا گذاشتند] و ما هم به او الهام کردیم که از این کار آگاهشان خواهی ساخت در حالی که آنان نمی فهمند».

﴿وَجَاءَ وَآبَاهُمُ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾﴾ [یوسف: ۱۶].

«شبانگاه گریه کنان پیش پدرشان برگشتند».

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْلَعِنَا فَأَكَلَهُ

الدِّثْبُ ﴿١٧﴾ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿١٧﴾﴾ [یوسف: ۱۷].

«گفتند: ای پدر! ما یوسف را در کنار بار و کالای خود نهادیم و برای مسابقه رفتیم؛ پس گریه کرد، او را خورد و تو ما را تصدیق نخواهی کرد اگرچه

راست بگوییم».

﴿وَجَاءَ وَعَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ﴿١٨﴾ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ

أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ﴿١٨﴾ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾﴾ [یوسف: ۱۸].

«و پیراهنش را [آغشته] به خونی دروغین آوردند. [یعقوب] گفت: «[نه]

بلکه نفس شما کاری [بد] را برای شما آراسته است. اینک صبری نیکو

[برای من بهتر است]. و بر آنچه توصیف می کنید، خدا یاری ده است».

﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ

وَأَسْرُوهُ بَضْعَةَ الْعِلْمِ ﴿١٩﴾ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾﴾ [یوسف: ۱۹].

«و کاروانی آمد. پس آب آور خود را فرستادند. و دلوش را انداخت. گفت:

«مژده! این یک پسر است! و او را چون کالایی پنهان داشتند. و خدا به

آنچه می کردند دانا بود».

بعد از سه شب و روز که کاروان مصری‌ها از مدین به طرف مصر حرکت

کرده بودند کنار آن چاه گذر کردند و یکی از آنها به نام مالک پسر

زعرخزی برای آوردن آب روانه چاه شد تا از چاه آب برای آنان بیاورد

هنگامی که سطل خود را به پایین انداخت و از چاه بالا کشید دید که پسری بدان آویخته است، فریاد برآورد و گفت مژده باد این پسری بس زیبا و دوست داشتنی است و او را به عنوان کالایی برای فروش از دیگران پنهان داشتند و عازم مصر شدند و خداوند آگاه از هر آن چیزی بود که می‌کردند و به دل می‌گرفتند.

روایت می‌کنند که «یهودا» بسیار برای یوسف ناراحت بود و هر روز برای او نان و غذا می‌برد یک روز دید که یوسف در چاه نمانده است و کاروانی‌ها او را بیرون آورده‌اند و او را نزد خود نگاه داشته‌اند، این جریان را برای برادران دیگرش بازگو کرد، برادرانش آمدند و گفتند این پسر بچه عبد و غلام ما است و فرار کرده است یا او را از ما بخرید یا به ما تحویل دهید. در نتیجه مالک خزعی با قیمت کمی یوسف را از برادرانش خرید. کاروانی‌ها او را به مصر بردند. جمال و زیبا اندامی یوسف برای ساکنان شهر مصر معلوم گشت، مردم دسته دسته برای دیدن یوسف به منزل مالک خزعی می‌رفتند و می‌خواستند اگر قدرت مالی داشته باشند او را بخرند. در نتیجه پادشاه مصر او را با قیمت سنگین و بالایی خرید.

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾ [یوسف: ۲۱].

«کسی که او را در مصر خریداری کرد به همسر خود گفت: او را گرامی دار شاید برای ما سودمند افتد یا اصلاً او را به فرزند بی‌پذیریم.»

همسر عزیز مصر موقعی که یوسف را دید فریفته شد. و یوسف را برای کام‌گیری خواند ولی یوسف آن را قبول نکرد ناگاه درهای قصر را قفل کرد تا هر طور باشد با یوسف نزدیکی کند ولی یوسف خود را از این کار حفظ کرد و با او موافقت نکرد چنان که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾﴾
[یوسف: ۲۳].

«و آن [زنی] که یوسف در خانه‌اش بود، از یوسف با نرمی و مهربانی خواستار کام جویی شد، و [در فرصتی مناسب] همه درهای کاخ را بست و به او گفت: پیش بیا [که من در اختیار توام] یوسف گفت: پناه به خدا، او پروردگار من است، جایگاهم را نیکو داشت، [من هرگز به پروردگارم خیانت نمی‌کنم] به یقین ستمکاران رستگار نمی‌شوند».

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ [یوسف: ۲۴].

«و در حقیقت [آن زن [آهنگ وی کرد، و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ او می‌کرد».

﴿وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾﴾
[یوسف: ۲۵].

«و آن دو به سوی در بر یکدیگر سبقت گرفتند، و [آن زن] پیراهن او را از پشت بدرید و در آستانه در آقای آن زن را یافتند. آن گفت: «کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست؟ جز اینکه زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود».

﴿قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَن نَّفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٦﴾﴾ [یوسف: ۲۶].

«[یوسف] گفت: «او از من کام خواست» و شاهدهی از خانواده آن زن شهادت داد: «اگر پیراهن او از جلو چاک خورده، زن راست گفته و او از دروغگویان است».

﴿وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ ﴿٢٧﴾
[یوسف: ۲۷].

«و اگر پیراهن او از پشت دریده شده، زن دروغ گفته و او از راستگویان است.»

﴿فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ ﴿٢٨﴾ [یوسف: ۲۸].

«پس چون [شوهرش] دید پیراهن او از پشت چاک خورده است گفت: «بی شک، این از نیرنگ شما [زنان] است، که نیرنگ شما [زنان] بزرگ است.»

﴿يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾ ﴿٢٩﴾ [یوسف: ۲۹].

«ای یوسف، از این [پیشامد] روی بگردان. و تو [ای زن] برای گناه خود آمرزش بخواه که تو از خطاکاران بوده‌ای.»

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتْنَهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرُنَّهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ ﴿٣٠﴾ [یوسف: ۳۰].

«و گروهی از زنان در شهر شایع کردند که همسر عزیز [مصر] در حالی که عشق آن نوجوان در درون قلبش نفوذ کرده از او درخواست کام جویی می‌کند؛ یقیناً ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم.»

هنگامی که همسر عزیز [مصر] نیرنگ و طعنه ایشان را شنید، ایشان را به خانه خود دعوت کرد و مجلسی را برای ایشان آراسته کرد، وقتی که زنان آمدند، به دست هر کدام کاردی برای پوست کندن میوه داد سپس به یوسف گفت وارد مجلس ایشان شو، هنگامی که او دیدند بزرگوارش دیدند و به

دهشت افتادند و سرا پا محو جمال او شدند و به جای میوه دست‌هایشان را بریدند و گفتند:

﴿حَشَّ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ﴾ [یوسف: ۳۱].

«حاشا که این بشر باشد! او جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

بعداً همسر عزیز [مصر] گفت: این همان کسی است که مرا به خاطر او سرزنش کرده‌اید آری من او را به خویشتن خوانده‌ام ولی او خویشتنداری و پاکدامنی کرده است. اگر آنچه به او دستور می‌دهم انجام ندهد بی‌گمان زندانی و تحقیر می‌گردد.

هنگامی که یوسف علیه السلام این تهدید همسر عزیز مصر و اندرز زنان مهمان برای فرمانبرداری از او را شنید،

﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي

كَيْدَهُنَّ أَضْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [یوسف: ۳۳].

یوسف گفت: «پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از عملی که مرا به آن می‌خوانند، و اگر نیرنگشان را از من نگردانی به آنان رغبت می‌کنم و از نادانان می‌شوم.»

﴿فَاسْتَجَابَ لَهُو رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ

الْعَلِيمُ﴾ [یوسف: ۳۴].

«پس پروردگارش خواسته‌اش را اجابت کرد و نیرنگ زنان را از او بگردانید؛ زیرا خدا شنوا و داناست...»

بعد از آنکه نشانه‌ها و علائم پاکدامنی یوسف را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند، برای اینکه سر و صداها بخوابد و بلکه زن عزیز مصر نیز بر سر عقل بیاید بالاخره یوسف را زندانی کردند و دو غلام [پادشاه مصر] با یوسف به زندان افتادند. یکی از آن دو نفر گفت: من پی در پی خواب

می‌بینم که [برای] شراب، [انگور] می‌فشارم، و دیگری گفت: من خواب می‌بینم که بر سر خود نان حمل می‌کنم [و] پرندگان از آن می‌خورند، از تعبیر آن ما را خبر ده؛ زیرا ما تو را از نیکوکاران می‌دانیم، حضرت یوسف گفت: پیش از آنکه جیره غذایی شما به شما برسد، شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت، این تعبیر رؤیا و خبر از غیب که به شما می‌گویم از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است و به من وحی فرموده است، چرا که من از ورود به کیش گروهی دست کشیده‌ام که به خدا نمی‌گروند و به روز بازپسین ایمان ندارند و من از آئین پدران و نیاکان خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام ما انبیاء را نسزد که چیزی را انباز خدا کنیم. این توحید و یگانه‌پرستی لطف خداست در حق ما و در حق همه مردمان ولیکن بیشتر مردمان سپاسگزاری چنین لطفی را نمی‌کنند.

﴿يُصَلِّحِي السَّجْنَ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾

[یوسف: ۳۹]. «ای دو دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده و گوناگونی که انسان باید پیرو هر یک از آنها شود بهترند یا خدای یگانه چیره بر همه چیز و همه کس»، این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید چیزی جز اسم‌هایی بی‌مسمی نیست که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید. خداوند حجت و برهانی برای خدا نامیدن آنها نازل نکرده است. فرمانروایی از آن خدا است و بس.

خدا دستور داده است که جز او را نپرستید این است دین راست و ثابتی که ادله و براهین عقلی و نقلی بر صدق آن گواهند ولی بیشتر مردم نمی‌دانند که حق این است و جز این پوچ و ناروا است.

یوسف علیه السلام گفت: ای دوستان زندانی من تعبیر خواب این است که انگور فشردن برای شراب دلیل بر آزاد شدن از زندان و دوباره ساقی شدن در مجلس پادشاه است و نان بر سر داشتن و مرغان از آن خوردن دلیل بر اعدام شدن است. این چیزی که از من درباره آن نظر خواستید، قطعی و

حتمی است. حضرت یوسف علیه السلام خطاب به آنکس که می دانست آزاد می گردد گفت: مرا در پیش پادشاه خود یادآور شو و شرح حال مرا بدو بگو، باشد که از زندان رهایم کند اما شیطان آن را از یادش ببرد که در پیش پادشاه بازگو کند، لذا یوسف علیه السلام چند سالی در زندان بماند.

بعد از چند سال «گویا هفت سال» ماندن در زندان شبی پادشاه مصر به نام ملک ریان رؤیای عجیبی را دید، هنگامی که صبح شد رؤیا را برای ستاره‌شناسان، دانشمندان و جادوگران بازگو کرد تا برای او جواب تعبیر خواب را پیدا کنند: پادشاه گفت من در خواب هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و نارس و هفت خوشه خشک و رسیده را دیدم که خشک‌ها بر سبزه‌ها می‌پیچند و آنها را نابود می‌کنند. این بزرگان، علما و حکماء اگر خواب‌ها را تعبیر می‌کنید و در این فن سر رشته دارید، نظر خود را درباره خوابم برایم بیان دارید گفتند: این خواب از زمره خواب‌های پریشان و پراکنده است و ما از تعبیر اینگونه خیال‌پردازی‌ها آگاه نیستیم. کسی که از میان آن دو نفر زندانی که از زندان نجات یافته بود و بعد از مدت‌ها سفارش یوسف را به یاد آورد گفت: من شما را از تعبیر چنین خوابی مطلع می‌گردانم، مرا بفرستید تا آن جوان یوسف نام را ببینم که او در این کار ماهر و استاد است. موقعی که آن شخص فرستاده به پیش یوسف رسید گفت: ای یوسف ای بسیار راستگو از تعبیر این خواب ما را آگاه کن که شاه مصر دیده است، یوسف علیه السلام گفت: باید هفت سال پیایی با تلاش هر چه بیشتر گندم و جو بکارید و آنچه که درو می‌کنید جز اندکی که می‌خورید در خوشه خود نگاه دارید، پس از آن سال‌های خوش، هفت سال سخت در می‌رسد و قحطی می‌شود و این سال‌های سخت آنچه را که به خاطرشان اندوخته‌اید می‌خورید و از آن بر می‌دارید، مگر مقدار کمی را که برای بذر محفوظ می‌نمایید. سپس بعد از

آن سال‌های خشک و سخت، سالی فرا می‌رسد که باران‌های فراوان برای مردم بارانده و به فریادشان رسیده می‌شود و در آن سال شیره انگور زیتون و دیگر میوه‌ها و دانه‌های روغنی را می‌گیرند و به نعمت و خوشی می‌افتند.

پادشاه مصر گفت: یوسف علیه السلام را به پیش من آورید، هنگامی که فرستاده «شاه» نزد یوسف رفت یوسف گفت: به سوی سرور خود باز گرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دست‌های خود را بریده‌اند چه بوده است؟ بی‌گمان پروردگار من بس آگاه از نیرنگ ایشان است.

شاه مصر زنان را احضار کرد و به ایشان گفت: جریان کار شما بدانگاه که یوسف را به خود خواندید چگونه می‌باشد؟ آیا به شما گرائید و خواست شما را پاسخ گفت: زنان گفتند: خدا منزّه از آن است که بنده نیک خود را رها کند و دامن پاک او به لوث گناه آلوده گردد، ما گناهی از او سراغ نداریم. زن عزیز مصر گفت: هم اینک حق آشکار می‌شود این من بودم که یوسف را به خود خواندم ولی نیرنگ من در او اثر نکرد و او از راستان در گفتار و کردار است. هنگامی که پاکی یوسف در پیش شاه مسلم گردید، شاه مصر گفت: او به نزد من بیاورید تا وی را از افراد مقرب و خاص خود کنم، وقتی که یوسف علیه السلام را آوردند و شاه با او صحبت نمود بر محبتش افزود و بدو گفت: از امروز تو در پیش ما بزرگوار و مورد اطمینان و اعتماد هستی، یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن چرا که من بسیار حافظ و نگهدار خزان و مستغلات و بس آگاه از مسائل اقتصادی و کشاورزی می‌باشم...

شاه پیشنهاد یوسف را پذیرفت و او وزیر اقتصاد و دارائی شد و بدین منوال یوسف با اراده خداوند دارای جاه و جلال و قدرت در سرزمین مصر گردید و در هر جایی که می‌خواست منزل می‌گزید و هرگونه که می‌خواست دخل و تصرف می‌کرد. هنگامی که قحطی و خشک‌سالی در اطراف مصر رسید مردم از هر رو به مصر سرازیر شدند.

﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾ [یوسف: ۵۸].

«و برادران یوسف [با روی آوردن خشکسالی به کنعان، جهت تهیه آذوقه به مصر] آمدند و بر او وارد شدند. پس او آنان را شناخت و آنان او را نشناختند».

یوسف علیه السلام به گونه‌ای شایسته از آنان پذیرایی کرد و باروبنه ایشان را چنانکه می‌خواستند آماده نمود و هنگامی که باروبنه و توشه ایشان را آماده ساخت گفت: از سخنان شما فهمیدم که برادر دیگری از پدر دارید، دفعه‌ی آینده برادر پدری خود را نزد من بیاورید و از چیزی نترسید مگر نمی‌بینید که من پیمانہ را به تمام و کمال می‌دهم و حق آن را ادا می‌کنم و من بهترین میزبانم و اگر او را نزد من بیاورید بدانید که چیزی به شما داده نمی‌شود و هیچ‌گونه گندم و حبوباتی از غله و محصولات به شما نمی‌دهم و دیگر به پیش من نیایید. برادران یوسف پاسخ دادند و گفتند ما با پدرش راجع به او با الطائف حیل گفت و گو می‌نماییم و حتماً برای جلب موافقت پدر می‌کوشیم و این کار را خواهیم کرد سپس هنگامی که آهنگ کوچیدن کردند یوسف به کارگزاران خود گفت: کالایی را که به عنوان پول و ثمن پرداخته‌اند در میان بارهایشان بگذارید شاید پس از مراجعت به خانواده‌ی خویش بدان پی ببرند و بلکه بر وفای به عهد ما اطمینان یابند و از آوردن برادر خود بنیامین نترسند و همراه او به پیش ما بر گردند.

هنگامی که به پیش پدرشان برگشتند داستان خود را با عزیز مصر بازگو کردند و از مرحام و الطاف او بس سخن راندند و گفتند اگر بنیامین را با خود نبریم این دفعه چیزی به ما داده نخواهد شد و از گندم و حبوبات منع می‌شویم، پس برادرمان را با ما بفرست تا کیل و پیمانہ‌ای دریافت داریم و قول می‌دهیم که ما نگهبان و حافظ او باشیم، حضرت یعقوب علیه السلام به یاد

گذشته‌ها افتاد و گفت یا من درباره او به شما اطمینان کنم؟ همانگونه که درباره برادرش «یوسف» به شما اطمینان کردم من شما را امین نمی‌دانم و فرزند خود را به شما نمی‌سپارم حافظ و نگهبان فقط خدا است و خدا بهترین حافظ و نگهبان است و از همه مهربانان مهربان‌تر است.

هنگامی که بارهای خود را باز کردند که پول و کالایی را که به عنوان ثمن داده بودند در داخل بارهایشان گذارده شده و بدیشان برگشت داده شده است باز پیش پدرشان رفتند و گفتند: ای پدر ما دیگر بیش از این از الطاف عزیز مصر چه می‌خواهیم؟ این بهای کالای ما است که به ما پس داده شده است، پس بهتر است برادرمان را با ما بفرستی و ما برای خانواده خود مواد غذایی بیشتری بیاوریم و از برادر خود محافظت کنیم و بار شتری را بر مقدار قبلی خود بیفزاییم که آن چیزی که با خود آورده‌ایم با توجه به جود و لطف عزیز مصر اندک است.

سرانجام حضرت یعقوب علیه السلام گول فرزندان را خورد ولی برای اطمینان خاطر گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا اینکه عهد و پیمان مؤکد و استوار، با سوگند به خدا با من نبندید که او را سالم به من برمی‌گردانید، مگر که بر اثر مرگ؛ و یا غلبه دشمن و یا عامل دیگر قدرت از شما سلب گردد فرزندانش پیمانش را پذیرفتند و خدای را به شهادت طلبیدند. هنگامی که با پدر پیمان بستند گفت: خداوند آگاه و مطلع بر آن چیزی است که به همدیگر می‌گوییم.

حضرت یعقوب علیه السلام به عهد و پیمان مؤکد فرزندان خود دل بست و شفقت پدری، او را بر آن داشت که آنان را راهنمایی و نصیحت کند و گفت: این فرزندانم از یک در به مصر داخل نشوید بلکه از درهای گوناگون وارد شوید تا از حسادت حسودان و چشم زخم پلیدان در امان بمانید که من با این تدبیر نمی‌توانم چیزی را که خدا مقرر کرده باشد از شما به دور سازم،

تنها حکم و فرمان از آن خدا است. بر او توکل می‌کنم و باید که توکل‌کنندگان بر او توکل کنند و بس و کار خویش بدو حواله دارند.

فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام سفارش پدر را پذیرفتند و هنگامی که از همان طریق به همان شیوه به مصر وارد شدند که پدرشان دستور داده بود، چنین ورودی آنان را از آنچه خدا خواسته بود به دور نداشت و حذر با قدر برنیامد و در مصر به دزدی متهم شدند و برادرشان «بنیامین» به گروگان گرفته شد و غم‌ها و اندوه‌ها یکی پس از دیگری ایشان را در بر گرفت ولیکن حاجتی را برآورده کرد که در اندرون یعقوب بود و آن پیدا شدن یوسف علیه السلام و شناسایی او توسط «بنیامین» و سرانجام به هم رسیدن پدر و پسر بعد از مدت‌ها فراق و هجران بود. بی‌گمان حضرت یعقوب در پرتو وحی آگاه از چیزهایی بود که ما بدو یاد داده بودیم. از جمله حضرت یعقوب علیه السلام می‌دانست که یوسف زنده است و عاقبت خواب او تحقق پیدا می‌کند، اما بسیاری از مردم نمی‌دانند که حضرت یعقوب چنین آگاهی و اطلاعی در پرتو وحی داشته است.

وقتی که برادران یوسف علیه السلام به سرای یوسف داخل شدند برادرش «بنیامین» را نزد خود جای داد و پنهانی بدو گفت من برادر تو «یوسف» هستم و از کارهایی که آنان کرده‌اند ناراحت مباش. هنگامی که یوسف علیه السلام باروبنه آنان را آماده کرد پیمانۀ قیمتی شاه را در بار برادرش «بنیامین» نهاد، پس از رهسپار شدن و پیمودن مسافتی، ندا دهنده‌ای از اطرافیان یوسف علیه السلام فریاد برآورد ای کاروانیان شما دزدید و گفتند چه چیز گم کرده‌اید؟ گفتند: پیمانۀ شاه را گم کرده‌ایم و هرکس آن را برگرداند بار شتری در برابر آن می‌گیرد، رئیس آنان هم تأکید کرد و گفت من شخصاً این پادشاه را تضمین می‌کنم، برادران یوسف گفتند: به خدا سوگند شما از روی

رفتار و کردار دو سفری که به اینجا آمده‌ایم هر آینه می‌دانید ما نیامده‌ایم تا در سرزمین مصر فساد و تباهی کنیم و ما هیچ‌گاه دزد نبوده‌ایم اطرافیان یوسف گفتند: اگر شما دروغ بگویید، سزای آن چیست؟ برادران یوسف گفتند: سزای آن کسی که دزدی کرده باشد، این است که هر کس آن پیمانہ در بارش یافته شود، خودش بنده و گروگان سزای آن گردد، آری ما چنین ستمکاران را کیفر می‌دهیم.

یوسف علیه السلام نخست بارهای دیگران را پیش از بار برادرش «بنیامین» بازرسی کرد و سپس پیمانہ را از بار برادرش بیرون آورد،

﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَٰٓ مَا كَانَ لِیَأْخُذَٰ أَحَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿٧٦﴾﴾ [یوسف: ۷۶].

«پس [یوسف] پیش از [بررسی] بار برادرش، شروع به [بررسی] بارهای [دیگر] برادران کرد، آن گاه آبخوری پادشاه را از بار برادرش بیرون آورد. ما این گونه برای یوسف چاره اندیشی نمودیم؛ زیرا او نمی‌توانست بر پایه قوانین پادشاه [مصر] برادرش را بازداشت کند مگر اینکه خدا بخواهد [بازداشت برادرش از راهی دیگر عملی شود]. هر که را بخواهیم [به] درجاتی بالا می‌بریم و برتر از هر صاحب دانشی، دانشمندی است.»

«برادران گفتند: اگر این شخص دزدی می‌کند [خلاف انتظار نیست]؛ زیرا پیش‌تر برادر [ی] داشت که] او هم دزدی کرد. یوسف [به مقتضای کرامت و جوانمردی] این تهمت را در دل خود پنهان داشت و نسبت به آن سخنی نگفت و این راز را فاش نساخت. در پاسخ آنان گفت: منزلت شما بدتر [و دامن‌تان آلوده‌تر از این] است [که ظاهر‌تان نشان می‌دهد] و خدا به آنچه بیان می‌کنید، داناتر است. (۷۷) گفتند: ای عزیز! او را پدری سالخورده و بزرگوار است، پس یکی از ما را به جای او بازداشت کن، بی‌تردید ما تو را از

نیکوکاران می‌بینیم» (یوسف: ۷۷-۷۸)

گفت: پناه بر خدا از اینکه بازداشت کنیم مگر کسی را که متاع خود را نزد وی یافته‌ایم، که در این صورت ستمکار خواهیم بود. (۷۹) پس هنگامی که از عزیز مایوس شدند، در کناری [با یکدیگر] به گفتگوی پنهان پرداختند. بزرگشان گفت: آیا ندانستید که پدرتان از شما پیمان استوار خدایی گرفت و پیش‌تر هم درباره یوسف کوتاهی کردید، بنابراین من هرگز از این سرزمین بیرون نمی‌آیم تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا درباره من حکم کند؛ و او بهترین حکم‌کنندگان است. (۸۰) شما به سوی پدرتان بازگردید، پس به او بگویید: ای پدر! بدون شک پسرت دزدی کرد، و ما جز به آنچه دانستیم گواهی ندادیم و حافظ و نگهبان نهان هم [که در آن چه اتفاقی افتاده] نبودیم. (۸۱) حقیقت را از شهری که در آن بودیم [و در و دیوارش گواه است] و از کاروانی که با آن آمدیم بپرس؛ و یقیناً ما راست‌گوییم. (۸۲) [برادران پس از بازگشت به کنعان، ماجرا را برای پدر بیان کردند، یعقوب] گفت: [نه چنین است که می‌گویید] بلکه نفوس شما کاری [زشت] را در نظرتان آراست [تا انجامش بر شما آسان شود] پس من بدون جزع و بیتابی شکیبایی می‌ورزم، امید است خدا همه آنان را پیش من آرد؛ زیرا او بی‌تردید، دانا و حکیم است. (۸۳) و از آنان کناره گرفت و گفت: دریغا بر یوسف! و در حالی که از غصه لبریز بود دو چشمش از اندوه، سپید شد. (۸۴) گفتند: به خدا آن قدر از یوسف یاد می‌کنی تا سخت ناتوان شوی یا جانت را از دست بدهی. (۸۵) گفت: شکوه اندوه شدید و غم و غصه‌ام را فقط به خدا می‌برم و از خدا می‌دانم آنچه را که شما نمی‌دانید. (۸۶)

ای پسرانم! بروید آن گاه از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مایوس نباشید؛ زیرا جز مردم کافر از رحمت خدا مایوس نمی‌شوند. (۸۷) پس هنگامی که بر یوسف وارد شدند، گفتند: عزیزا! از سختی [قحطی

و خشکسالی] به ما و خانواده ما گزند و آسیب رسیده و [برای دریافت آذوقه] مال ناچیزی آورده‌ایم، پس پیمانہ ما را کامل بده و بر ما صدقه بخش؛ زیرا خدا صدقه دهندگان را پاداش می‌دهد. (۸۸) گفت: آیا زمانی که نادان بودید، دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟ (۸۹) گفتند: شگفتا! آیا تو خود یوسفی؟! گفت: من یوسفم و این برادر من است، همانا خدا بر ما منت نهاده است؛ بی‌تردید هر کس پرهیزکاری کند و شکیبایی ورزد، [پاداش شایسته می‌یابد]؛ زیرا خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند. (سوره یوسف)

گفتند: به خدا سوگند یقیناً که خدا تو را بر ما برتری بخشید و به راستی که ما خطاکار بودیم. (۹۱) گفت: امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خدا شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است. (۹۲) این پیراهنم را ببرید، و روی صورت پدرم بیندازید، او بینا می‌شود و همه خاندانتان را نزد من آورید. (۹۳) و زمانی که کاروان [از مصر] رهسپار [کنعان] شد، پدرشان گفت: بی‌تردید، بوی یوسف را می‌یابم اگر مرا سبک عقل ندانید. (۹۴) (سوره یوسف)

﴿قَالُوا تَأَلَّهَ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾ [یوسف: ۹۵].

«اطرافیان به او گفتند به خدا قسم بی‌گمان تو در سرگستگی قدیم خود هستی».

پس هنگامی که مژده رسان آمد، پیراهن را بر صورت او افکند و او دوباره بینا شد، گفت: آیا به شما نگفتم که من از خدا حقیقی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ (۹۶) گفتند: ای پدر! آمرزش گناهانمان را بخواه، بی‌تردید ما خطاکار بوده‌ایم. (۹۷) گفت: برای شما از پروردگرم درخواست آمرزش خواهم کرد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است. (۹۸) پس زمانی که بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را کنار خود جای داد و گفت: همگی با خواست خدا [آسوده خاطر و] در کمال امنیت وارد مصر شوید. (۹۹) و پدر

و مادرش را بر تخت بالا برد و همه برای او به سجده افتادند و گفت: ای پدر! این تعبیر خواب پیشین من است که پروردگرم آن را تحقق داد، و یقیناً به من احسان کرد که از زندان رهاییم بخشید، و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم فتنه انداخت، از آن بیابان نزد من آورد، پروردگرم برای هر چه بخواهد با لطف برخورد می‌کند؛ زیرا او دانا و حکیم است. (۱۰۰) پروردگارا! تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب‌ها را به من آموختی. ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی در حالی که تسلیم [فرمان‌های تو] باشم جانم را بگیر، و به شایستگان ملحقم کن (۱۰۱) (سوره یوسف)

حضرت یعقوب علیه السلام در حدود بیست و چهار سال در حال شادی و مسرت در مصر اقامت ورزید بعداً طلوعه اجلش پیدا شد غیر از این که به دوران پیری و کهنسالی زیاد رسیده بود کسالت و مرض نیز دامنگیرش شد. در حالت مرض نزد حضرت یوسف علیه السلام پسرش وصیت کرد که هر وقت اجلم فرا رسید مرا به فلسطین برگردانید و در کنار پدر و جدهایم مرا مدفون کنید. حضرت یوسف علیه السلام بعد از اینکه پدرش وفات فرمود بعد از غسل و کفن جسد مبارک او را به فلسطین انتقال داد. اتفاقاً در آن روز که به فلسطین رسیدند «عیص» برادر بزرگ حضرت یعقوب علیه السلام وفات کرده بود، هر دو را در یک روز مدفون کردند. حضرت یعقوب علیه السلام برابر روایت ۱۴۷ سال عمر کرده است.

هفته نکته از داستان حضرت یوسف که در سوره یوسف بیان شده است که هر کدام شامل پند و اندرز مهم و آشکار است به چشم می‌خورد، امید است که مورد استفاده عموم قرار گیرد:

۱- پرهیز از تبعیض و حسادت نسبت به دیگران کما اینکه برادران

- یوسف او را مورد تبعیض و حسادت قرار دادند.
- ۲- پرهیز از دروغ مخصوصاً نسبت به پدر و مادر کما اینکه فرزندان حضرت یعقوب به چاه انداختن یوسف را پنهان کردند و به جای آن گفتند که گرگ یوسف را خورده است.
- ۳- حفظ عفت و پاکدامنی کما اینکه حضرت یوسف نسبت به عزیز مصر، پاکدامنی خود را حفظ کرد.
- ۴- انسان باید شرف و وجدان خود را از طمع ورزیدن و از ارتکاب هوا و هوس دور نگه دارد کما این که حضرت یوسف حاضر شد که به زندان برود ولی با قبول کردن طمع و انجام گناه خود را آلوده نکند.
- ۵- انسان باید هنگام هجوم بلا و گرفتاری صبر جمیل داشته باشد و صبر جمیل یعنی از لحظه شروع و ظهور بلا انسان باید بردبار باشد و جزع و فزع و ارتکاب گناه را به خود راه ندهد، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْأُولَى» ثواب صبر هنگامی است که از لحظه شروع بلا انسان، تحمل و صبر داشته باشد. و پرده صبر و تحمل خود را بر روی غم و اندوه پیش آمده بکشد و تنها به درگاه خداوند پناه ببرد و شکایت کند چنانکه خداوند می‌فرماید:
- ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ [النمل: ۶۲].
- «[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند] یا آنکه وقتی در مانده‌ای او را بخواند اجابت می‌کند و آسیب و گرفتاریش را دفع می‌نماید».
- تنها نجات‌دهنده انسان‌های گرفتار و در بند واقع شده، خدای بزرگ است و بس.
- ۶- هر گاه انسان نسبت به حفظ و نگهداری چیزی از چیزهایی بر خدا توکل کند، خداوند آن را در امان خود قرار می‌دهد. چنانکه حضرت یعقوب هنگامی که برادران بنیامین از او خواستند که برای همراهی

- بنیامین در کاروان دوم با آنها موافقت کند بعد از موافقت فرمود:
 خداوند بهترین حافظان هست و اوست ارحم الراحمین.
- ۷- انسان هرگز نباید از رحمت خدا مأیوس و ناامید شود مگر بی باوران.
 کسی که مؤمن و اهل توحید باشد در هر حال و شرایط بر اعتقاد خود
 ثابت است و مردم محیط خود را به خدانشناسی و توحید دعوت
 می‌کند. همچنانکه حضرت یوسف در ایام و سال‌های زندانی بودنش
 مردم محیط خود و هم‌زندانان خود را به خداپرستی دعوت می‌کرد.
- ۸- انسان هرگاه به کسی چیزی را وعده داد و انجام آن را قبول کرد
 نباید نسبت به آن بی توجه باشد و آن را به دست فراموشی بسپارد
 کما این که هم‌زندانان یوسف هنگامی که آزاد شد، فراموش کرد که
 کارشناسی یوسف را در تعبیر کردن خواب‌ها نزد پادشاه بیان کند.
- ۹- هر چند جمال خورشید حق چند صباحی زیر پرده ابرهای تیره و تار
 دروغ و تبلیغ و تزویر و عوام فریبی قرار گیرد و راهی برای جلوه
 خود نداشته باشد بالاخره نور حق در آسمان صاف و روشن صداقت
 ظهور می‌کند چنان که «همسر عزیز» مصر گفت: هم اینک حق
 آشکار می‌شود این من بودم که یوسف را به خود خواندم ولی نیرنگ
 من در او اثر نکرد و او از راستان در گفتار و کردار است.
- ۱۰- هنگامی که انسان قدرت انتقام داشته باشد باید به جای انتقام عفو
 و گذشت را از خود نشان دهد، چنان که یوسف در مورد برادرانش
 فرمود ﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾ [یوسف: ۹۲]. یعنی امروز
 هیچگونه سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست و بلکه
 از شما در می‌گذرم و برایتان از خداوند طلب آمرزش می‌نمایم.
- ۱۱- تجلی برای انبیاء دائمی نبوده است بلکه با اجاره و اراده الهی و در
 شرایط مخصوص صورت می‌گیرد، همچنان که هنگامی کاروان از

مصر به سوی شام حرکت کرد، حضرت یعقوب به کسانی که پیش او بودند گفت: اگر مرا بی‌خرد و بی‌مغز ننماید به شما می‌گویم من واقعاً بوی یوسف را می‌بویم. ولی هنگامی که برادران ناتنی یوسف او را در چاه انداخته بودند، حضرت یعقوب در آن حال هیچ‌گونه احساس و کشف و شهودی برایش حاصل نشد. چنان که شیخ سعدی رحمه‌الله علیه در این مورد چنین سروده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینم	گهی بر پشت پای خود نینم
اگر درویش بر حالی بماندی	سردست از دو عالم برفشاند

مبحث دوازدهم

زندگی حضرت شعیب علیه السلام

حضرت شعیب یکی از نوادگان حضرت ابراهیم علیه السلام است که در چهار سوره قرآن به تعداد ۱۰ بار از او یاد شده است. شعیب پسر میکائیل پسر یسجر پسر مدیان پسر حضرت ابراهیم است. در حدیثی از پیامبر روایت شده است که او را به (خطیب الأنبیاء) نام گذاری کرده است.

خداوند به شعیب علیه السلام مقام پیامبری داد و قوم خود را که در شهر مدین سکونت داشتند به خداپرستی و ترک بت پرستی دعوت می کرد چنانکه خداوند در قرآن می فرماید:

﴿وَالِی مَدَیْنِ أَخَاهُمْ شُعَیْبًا قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکُمْ مِنْ إِلَهِ غَیْرِهِ قَدْ جَاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمِزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَٰلِکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ﴿۸۵﴾﴾ [الأعراف: ۸۵].

«و به سوی مردم مدین، برادرشان شعیب را [فرستادیم]، گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که شما را جز او معبودی نیست، یقیناً برهانی روشن

از سوی پروردگارتان برای شما آمد، پس پیمانہ و ترازو را تمام و کامل بدهید، و از اجناس و اموال و حقوق مردم مکاهید، و در زمین پس از اصلاح آن [به وسیله رسالت پیامبران] فساد مکنید، این [امور] برای شما بهتر است، اگر مؤمنید».

باز حضرت شعیب رضی اللہ عنہ به قوم خود گفت: شما بر سر راه‌های منتهی به حق و هدایت و عمل صالح منشینید تا مؤمنان به خدا را بترسانید و از راه الله بازدارید و آن راه مستقیم را کج بنمائید. به خاطر آوری آن زمانی را که اندک بودید و خداوند شما را افزون کرد و نیز بنگر که سرانجام کار مفسدان چگونه است و باز حضرت شعیب رضی اللہ عنہ فرمود اگر دسته‌ای از شما بدانچه مأمور بدان هستم ایمان بیاورید و دسته‌ای ایمان نیاورد، منتظر باشید تا خداوند میان ما داوری کند و او بهترین داوران است.

اشراف و سران متکبر قوم شعیب گفتند: ای شعیب حتماً تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند از شهر و آبادی خود بیرون می‌کنیم مگر اینکه به آئین ما درآئید. شعیب گفت: آیا ما به آئین شما در می‌آئیم در حالی که دوست نمی‌داریم و نمی‌پسندیم آنچه را که شما دوست دارید و می‌پسندید؟ هرگز چنین کاری ممکن نیست.

اگر ما به آئین شما درآئیم بعد از آن که خدا ما را از آن نجات بخشیده است مسلماً به خدا دروغ بسته‌ایم و ما را نسزد که بدان درآئیم مگر اینکه خدا که پروردگار ما است بخواهد، علم پروردگار ما همه چیز را در برگرفته است ما تنها بر خدا توکل داشته و هم بدو پشت می‌بندیم. پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن و تو بهترین داورانی.

اشراف و سران کافر قوم شعیب خطاب به پیروان خود گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید در این صورت شما هم به سبب گرویدن به آئینی که آباء و اجدادتان بر آن نبوده‌اند، شرف و ثروت و مقام خود را از دست می‌دهید و

زیانکار می گردید.

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنُ شُعَيْبًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ
الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَرِهِمْ جَثِمِينَ﴾ [هود: ۹۴].

«هنگامی که فرمان ما مبنی بر هلاک قوم «مدین» در رسید، شعیب و مؤمنان همراه او را در پرتو مهر خود از عذاب و هلاک نجات دادیم و صدای وحشتناک صاعقه و زلزله ستمکاران را در یافت و در خانه و کاشانه خود خشکیده و کالبدهای بی جان گشتند بدان گونه که انگار هرگز از ساکنان آن دیار نبوده اند».

پس از آن که خداوند بزرگ مردم شهر مدین را مورد عذاب و هلاکت قرار داد و حضرت شعیب علیه السلام و پیروانش را از این عذاب دور نگه داشت، با اراده و وحی خداوند حضرت شعیب به طرف سرزمین «ایکه» که نام شهری و منطقه ای است، پر از درخت و باغ و دارای آب بسیاری بود و نزدیک شهر مدین قرار داشت، رهسپار شد، چنان که خداوند می فرماید:

﴿كَذَّبَ أَصْحَابُ لَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ﴾ [الشعراء: ۱۷۶].

«ساکنان «ایکه» پیغمبران را دروغگو نامیدند و از ایشان پیروی نکردند».

هنگامی که حضرت علیه السلام شعیب به ایشان گفت: هان پرهیزکاری کنید، مسلماً برای شما پیغمبر امینی هستم، از خدا بترسید و از من پیروی کنید. من در برابر دعوت خود هیچ گونه پاداشی از شما نمی خواهم و پاداش من جز بر پروردگار جهانیان نیست. پیمانۀ را به تمام و کمال بپردازید و از زمره کم دهندگان جنس به مردم و کاهندگان اموال ایشان نباشید و با ترازوی درست اشیاء و اجناس را بکشید و اشیاء مردم را نگاهید و حقوق ایشان را ضایع نکنید و در زمین تباهی نرورزید و بپرهیزید از عذاب کسی که شما و نسل های گذشته را آفریده است.

اصحاب الأیکه گفتند: ای شعیب تو قطعاً از جمله جادوشدگان و دیوانگانی. تو انسانی جز ما نیستی و ما مسلماً ترا از زمره دروغگویان می‌دانیم. اگر راست می‌گویی که پیغمبری تکه‌هایی از آسمان بر سر ما فرو ریز، حضرت شعیب علیه السلام بدیشان گفت: پروردگار من آگاه‌تر از هر کس به کارهایی است که شما می‌کنید.

در نتیجه حضرت شعیب علیه السلام را تکذیب کردند و به دنبال این تکذیب علاوه بر باریدن متوالی آتش به مدت هفت شب و هفت روز عذاب روز ابر سایه گستر که از آن باران آتش می‌بارید آنان را فرا گرفت و آتش سوزان آنان را سوزانید واقعاً عذاب آن روز عذاب بزرگ و سختی برای آنان بود حضرت شعیب علیه السلام پدرزن حضرت موسی علیه السلام بوده است، از میزان عمر و چگونگی وفات او تاریخ دقیقی در دست نیست ولی چنانکه روایت شده است مرقد مبارک او در یک آبادی نزدیک شهر «صفد» قرار دارد و در حدود سه شبانه روز از بیت‌المقدس فاصله دارد.

مبحث سیزدهم

زندگی حضرت ایوب علیه السلام

حضرت ایوب علیه السلام یکی از پیامبرانی است که خداوند چهار بار در قرآن نام او را برده است. حضرت ایوب علیه السلام پسر «عیص» پسر حضرت «اسحاق» پسر حضرت «ابراهیم علیه السلام» است. محل تولدش ولایت شام بوده است. خداوند بزرگ مال و ثروت و دارایی زیادی را به او عطا فرموده بود. همسرش دختر حضرت یوسف علیه السلام به نام «رحمه» بوده است. حضرت ایوب علیه السلام به اندازه‌ای دارای زهد و تقوا و بخشش و سخاوت بود که حتی مورد حسادت فرشتگان قرار گرفت و از طرفی هم به سبب چنین فضایی که حضرت ایوب داشت شیطان به اندازه‌ای ناراحت و غمگین بود که همیشه در صد انحراف او بود چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَلَيْسَ لِي مَسْنَى الشَّيْطَانِ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ﴾ [ص: ۴۱]. «و بنده ما ایوب را یاد کن، هنگامی که پروردگارش را ندا داد که شیطان [به سبب رنج و شکنجه‌ای که دچارش هستم] مرا سرزنش و شماتت می‌کند [تا از رحمت تو دلسردم کند]».

با اراده الهی در حدود هفت سال به مرض جذام مبتلا گردید. اهریمن فرصت را غنیمت شمرد و وسوسه را در دل همسرش رحمه انداخت و به

حضرت ایوب علیه السلام گفت چرا در این حال و وضعیتی که داری از خدا نمی‌خواهی که ترا شفا دهد. حضرت ایوب علیه السلام از این سخن ناراحت شد و سوگند خورد و فرمود: اگر شفا یافتم صد تازیانه به تو می‌زنم. و بعداً فرمود: دیگر من از تو انجام هیچ کاری را برای خودم نمی‌خواهم. حضرت ایوب علیه السلام تنها ماند و چون خود را تنها دید کسالتش هم شدیدتر می‌شد، در حال گریه و زاری از خدا خواست که به او شفا بدهد. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ ۖ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ ﴿۸۳﴾
فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ ۖ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ ۖ مِنْ ضُرِّ ﴿۸۴﴾ [الأنبياء: ۸۳-۸۴].

«و ایوب را [یاد کن] هنگامی که پروردگارش را ندا داد که مرا آسیب و سختی رسیده و تو مهربان‌ترین مهربانانی. (۸۳) پس ندایش را اجابت کردیم و آنچه از آسیب و سختی به او بود برطرف نمودیم.»

﴿أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُعْتَسِلًا بَارِدًا وَشَرَابًا ﴿۴۲﴾﴾ [ص: ۴۲].

[به او گفتیم:] با پایت به زمین بکوب، این آبی است برای شسشتو، آبی سرد و آشامیدنی.»

به وسیله حضرت جبرئیل راه بهبودی و دواى شفا دهنده را به او یاد دادیم و گفتیم پای خود را به زمین بکوب هنگامی که چنین کرد چشمه آبی بر جوشید. بدو پیام دادیم این آبی است که هم برای شست‌وشوی تنت مفید است و هم برای نوشیدن گوارا و سودمند است هنگامی که با آب چشمه خود را شست از این مرض نجات یافت و بهبودی حاصل کرد و بعداً حضرت ایوب علیه السلام از کلبه ویرانه‌اش بیرون آمد و شروع به گردش کرد ناگاه زنی را روی پلی یافت که گریه و فریاد و ناله و زاری سر می‌داد از او پرسید چه چیزی برای شما رخ داده است؟ آن زن گفت شوهرم در حدود هفت سال است که به مرض جذام گرفتار شده است و نام او ایوب است. حضرت

ایوب گفت هنگامی که سالم بود و به این مرض مبتلا نشده بود شبیه چه کسی بود، آن زن گفت: شبیه تو بود. حضرت ایوب گفت: من ایوب هستم و خدا مرا از این مرض نجات داده است و به من شفا بخشیده است. آن زن هم گفت: من رحمه همسر تو هستم بالاخره به دیدار یکدیگر شاد شدند خدا را شکر کردند و به کلبه خود برگشتند.

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [ص: ۴۳].

«و خانواده‌اش را [که در حادثه‌ها از دستش رفته بودند] و مانندشان را همراه با آنان به او بخشیدیم تا رحمتی از سوی ما و تذکری برای خردمندان باش.»

بیماری و ناراحتی ایوب علیه السلام را برطرف ساختیم و به جای اولاد و اموالی که از دست داده بود دو چندان بدو عطا کردیم، محض مرحمتمان در حق ایوب علیه السلام و تذکاری است از صبر و شکیبایی برای خردمندان، تا همچون ایوب شکیبا و امیدوار به لطف و فضل خدا باشند و در حوادث و مشکلات رشته صبر جمیل را از دست ندهند.

حضرت ایوب علیه السلام چون قبلاً سوگند خورده بود که زنش را تازیانه بزند و می‌خواست صد تازیانه به او بزند خداوند بزرگ حضرت جبرئیل را پیش ایوب فرستاد و فرمود به او بگو، ﴿وَحُذِّ بِيَدِكَ ضِعْفًا فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِّعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [ص: ۴۴]. بسته‌ای از چوب‌های «و [به او گفتیم: چون سوگند خورده‌ای که همسرت را برای اینکه تو را در امور معنوی ناراحت کرده بود، صد تازیانه بزنی] با دستت بسته‌ای ترکه خشک برگیر و همسرت را با آن بزن، و سوگندت را مشکن. بی‌تردید ما او را شکیبا یافتیم. چه نیکو بنده‌ای! یقیناً بسیار رجوع کننده به سوی ما بود.»

مبحث چهاردهم

زندگی حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام پسر «عمران» پسر «فاهیت» پسر «لاو» پسر حضرت یعقوب پسر حضرت اسحاق پسر حضرت ابراهیم علیه السلام است. نام مادر حضرت موسی «یوکان» دختر «لاو» است. در بیشتر سوره‌های قرآن از سرگذشت حضرت موسی یاد شده است مثلاً در سوره «القصص» خداوند می‌فرماید:

﴿تَنَلُّواْ عَلَیْكَ مِنْ نَبِیِّ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُونَ ﴿۳﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِیْعًا یَسْتَضِعُّ طَآئِفَةً مِنْهُمْ یُدِیْحُ أَبْنَاءَهُمْ وَیَسْتَحِیءُ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ ﴿۴﴾﴾ [القصص: ۳-۴].

«بخشی از سرگذشت [مهم] موسی و فرعون را برای [عبرت گرفتن] مردمی که ایمان می‌آورند به حق و راستی بر تو می‌خوانیم. (۳) همانا فرعون [در سرزمین مصر] برتری جویی و سرکشی کرد و مردمش را گروه گروه ساخت، در حالی که گروهی از آنان را ناتوان و زبون گرفت، پسرانشان را سر می‌برید، و زنانشان را [برای بیگاری گرفتن] زنده می‌گذاشت؛ بی‌تردید او از مفسدان بود...».

نام فرعون مصر «ولید» پسر «مصعب» بود نام همسرش «آسیه» دختر «مزاحم» بود.

شبی فرعون در خواب دید که آتشی از طرف «بیت المقدس» آمد و خانمان و گروه قطبی‌ها را سوزاند ولی گروه سبطی‌ها «بنی اسرائیلی‌ها» از این آتش محفوظ ماندند. هنگامی که فرعون از خواب بیدار شد بسیار از این خواب ترسید. جادوگران و کاهنان و منجمان را جهت تفسیر و تعبیر این خواب به حضور خود فرا خواند. آنها چنین نتیجه‌گیری کردند که از طایفه بنی اسرائیل پسری به دنیا می‌آید و هنگامی که بزرگ شد مدعی نبوت می‌شود و با تو به مبارزه می‌ایستد و ترا نابود می‌کند. بدین سبب فرعون دستور داد که هر زن حامله‌ای که حملش پسر باشد باید بعد از وضع حمل بچه‌اش کشته شود. مدتی این عمل زشت و حیوانی و درنده‌خوئی را انجام دادند. روزی همشینیان فرعون گفتند: اگر این کار ادامه یابد فقط افراد پیر و از کار افتاده باقی می‌مانند و کسی از پسران جوان برای کار کردن و خدمت به این پیران پیدا نمی‌شود. فرعون گفت: پس یک سال در میان این کار انجام شود. در همان سال اول که فرزند پسر کشته نمی‌شد هارون برادر موسی به دنیا آمد. چنانکه روایت شده است در حدود دوازده هزار پسر بچه بنی اسرائیل کشته شد.

جا دارد که در اینجا داستانی را از گلستان سعدی در رابطه با پدیده زشت ستم و ظلم و عواقب هلاکت‌بار آن نقل کنیم:

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگری را دادی بطرح صاحب‌دلی برو گذر کرد و گفت: ماری تو هر که را ببینی بزنی؛ یا بوم که هر کجا نشینی بکنی، زورت از پیش میرود با ما؛ با خداوند غیب‌دان نرود. زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعائی بر آسمان نرود. حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و برو التفات نکرد، تا شبی که آتش

مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و زبستر نرمش بخاکسرم گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص برو بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد؟ گفت: از دل درویشان.

حذر کن ز دود درون‌های ریش؛ که ریش درون عاقبت سر کند؛ بهم بر مکن تا توانی دلی؛ که آهی جهانی بهم برکنند. بر تاج کیخسرو نبشته بود؛ چه سال‌های فراوان و عمرهای دراز؛ که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت؛ چنانکه دست به دست آمده است ملک بما؛ به دست‌های دگر همچنین بخواهد رفت.

اراده خداوند نطفه مبارک حضرت موسی در رحم مادرش قرار گرفت و بعد از گذشت مدت معمولی، مادرش وضع حمل کرد ولی می‌ترسید که اگر فرعونیان آگاهی یابند نوزاد را سر ببرند. خداوند تعالی مادرش را با الهام قلبی راهنمایی می‌کند و می‌فرماید: الآیه:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فِإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۷﴾﴾ [القصص: ۷].

«و به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر بده، پس هنگامی که [از سوی فرعونیان] بر او بترسی به دریایش انداز، و مترس و غمگین مباش که ما حتماً او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از پیامبران قرار می‌دهیم...».

﴿فَالْقِطْعَةُ ۖ ءَالَ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾ [القصص: ۸].

«[مادرش به الهام خدا او را به دریا انداخت] پس خاندان فرعون او را [از آب] گرفتند تا سرانجام، دشمنشان و مایه اندوهشان شود.».

کار به جایی رسید که مادر موسی ناچار شد او را به دریاگونه نیل بیندازد. خاندان فرعون موسی را از روی امواج نیل برگرفتند تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوهشان گردد.

﴿وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قَرَّتْ عَيْنِي لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [القصص: ۹].

«و همسر فرعون گفت: [این نوزاد] برای من و تو مایه شادمانی و خوشحالی است، او را نکشید، امید است ما را سود دهد، یا وی را به فرزندی خود بگیریم. ولی آنان آگاه نبودند [که دشمنشان را به دست خود می‌پرورند].».

﴿وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَرِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَيَّ قَلْبَهَا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [القصص: ۱۰].

«قلب مادر موسی [از هر چیز جز یاد فرزندش] تهی شد [و در اضطراب و نگرانی فرو رفت]. اگر قلبش را [با لطف خود] محکم و استوار نکرده بودیم تا از باورکنندگان وعده ما باشد، به درستی که نزدیک بود آن [حادثه پنهانی] را فاش کند.».

﴿وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهٖ فَبَصَّرْتِ بِهِ ۖ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [القصص: ۱۱].

«به خواهر موسی گفت: [اوضاع و احوال] او را پی گیری کن. پس او موسی را از دور [در آغوش فرعونیان] دید در حالی که خاندان فرعون [پی گیری او را] درک نمی‌کردند.».

خداوند می‌فرماید: و ما دایگان را از او بازداشتیم و نگذاشتیم نوزاد پستان زنی را بمکد، پیش از آنکه مادرش را پیدا و به دایگانی موسی ببرند مأموران در جستجوی دایگان می‌گشتند خواهر موسی خود را بدیشان رساند و گفت: آیا شما را به ساکنان خانواده‌ای رهنمود کنم که برایتان سرپرستی او را به عهده گیرند و وی را شیر دهند و پرورش کنند و خیرخواه و دلسوز او باشند و نیز خداوند می‌فرماید:

زمانی که موسی علیه السلام به نهایت قدرت و رشد جسمانی خود رسید و خرد و اندیشه‌اش کامل گردید بدو فرزاندگی و دانش دادیم و ما این گونه به نیکوکاران پاداش می‌دهیم. موسی از قصر فرعون رهسپار کوچه و بازار پایتخت مملکت شد و بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند وارد آنجا گردید، در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از قبیله او یعنی از بنی اسرائیل و دیگری از دشمنان او یعنی از طائفه قبطی‌های جانبدار فرعون است. فردی که از قبیله او بود علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست و موسی کمکش کرد و مشت‌های بدو زد و او و در نتیجه آن شخص مرد. موسی علیه السلام گفت: این از عمل شیطان بود واقعاً شیطان دشمن گمراه‌کننده آشکاری است. موسی از کرده خود پشیمان شد و رو به درگاه خداوند کرد و گفت: پروردگارا من بر خوشتن با کشتن یک نفر ستم کردم پس به فریادم رس و مرا ببخش. خدا دعایش را اجابت کرد و او را بخشید، چرا که خدا بس آمرزنده و مهربان دباره بندگان پشیمان و توبه‌کار است. حضرت موسی گفت: پروردگارا به پاس نعمت‌هایی که به من عطا فرموده‌ای هرگز پشتیبان بدکاران و بزهکاران نخواهم شد.

حضرت موسی علیه السلام در شهر پریشان و نگران، شب را به روز آورد و ناگهان کسی که دیروز از موسی یاری و مدد خواسته بود او را به فریاد خواند چرا که با قبطی دیگری گلاویز شده بود و از عهده‌اش بر نمی‌آمد. موسی علیه السلام بدو گفت: حقا تو گمراه آشکاری و همین که موسی خواست به سوی کسی که دشمن آن دو بود دست بگشاید و حمله نماید، مرد قبطی فریاد زد و گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی همان گونه که دیروز کسی را کشتی؟ در زمین جز این نمی‌خواهی که ستمگر روزگویی باشی و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی؟ وقتی که خبر کشته شدن قبطی پراکنده شد مردی که از خانواده فرعون بود و ایمان آورده بود از نقطه دور دست شهر شتابان آمد و گفت: ای

موسی، درباریان و بزرگان قوم برای کشتن تو به رایزنی نشستند، پس هر چه زودتر از شهر بیرون برو. مسلماً من از خیرخواهان و دلسوزان تو هستم. موسی از شهر خارج شد در حالی که ترسان و چشم به راه بود که هر لحظه حادثه‌ای رخ دهد و فرعونیان او را دستگیر کنند. خدا را به فریاد خواند و گفت: پروردگارا مرا از مردمان ستمگر رهائی بخش و هنگامی که رو به جانب مدین «شهر شعیب» کرد گفت: امید است که پروردگارم مرا به راستای راه رهنمود فرماید. هنگامی که به چاه آب مدین رسید مردمان زیادی را دید که بر آن گرد آمده‌اند و چهار پایان خود را سیراب می‌کنند در یک طرف دو نفر زن را دید که گوسفندان بیامیزند. موسی گفت: شما دو نفر چه کار می‌کنید، گفتند: پدر ما پیرمرد کهنسالی است و ما گوسفندانمان را آب نمی‌دهیم تا چوپانان همگی گوسفندان خود را بر می‌گردانند و چاه آب خلوت می‌شود. موسی دلش به حال آنان سوخت و گوسفندان ایشان را سیراب کرد سپس از فرط خستگی به زیر سایه درختی رفت و عرضه داشت: پروردگارا من نیازمند هر آن چیزی هستم که برایم حواله و روانه فرمائی. یکی از آن دو دختر که با نهایت حیاء گام بر می‌داشت به پیش او آمد و گفت: پدرم از تو دعوت می‌کند تا پاداش این که لطف فرموده و آب را از چاه بیرون کشیده‌ای و بدان گوسفندان ما را آب داده‌ای به تو بدهد.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۲۵].

«چون نزد او آمد و داستان را بیان کرد، گفت: دیگر نترس که از آن گروه ستمکار نجات یافتی.»

یکی از آن دو دختر حضرت شعیب علیه السلام گفت: ای پدر من او را استخدام کن چرا که بهترین کسی را که باید استخدام کنی شخصی است که نیرومند و درستکار باشد.

حضرت شعیب علیه السلام پدر آن دو دختر به حضرت موسی علیه السلام گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به ازدواج تو درآورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی سپس اگر هشت سال را به ده سال تمام برسانی، محبتی کرده‌ای من نمی‌خواهم بر تو سختگیری کنم اگر خدا بخواهد مرا از زمره نیکوکاران خواهی یافت. حضرت موسی آن را پذیرفت و گفت:

﴿أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾
[القصص: ۲۸].

«هر یک از این دو مدت را به پایان برم هیچ تعدی و ستمی بر من نیست، و خدا بر آنچه می‌گوییم، نگهبان و وکیل است.»

هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش از مدین به سوی مصر حرکت کرد در جانب کوه «طور» آتشی را دید. به خانواده‌اش گفت: بایستید من آتشی می‌بینم. شاید از آنجا خبری از راه یا شعله‌ای از آتش برای شما بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید. هنگامی که موسی به کنار آتش آمد، از ناحیه سرزمین راست خود در منطقه مبارکی چون کوه طور از میان یک درخت فریاد زده شد:

﴿أَنْ يَمْوِسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [القصص: ۳۰].

«ای موسی! یقیناً منم خدا پروردگار جهانیان.»

﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْأَمْقَدِسِ طُورِي﴾ [طه: ۱۲].

«بدون شک من پروردگار تو هستم، کفش‌هایت را از پا بیرون بیاور «در آن زمان بیرون آوردن کفش از نشانه تواضع و ادب بوده است» همانا تو در سرزمین پاک و مبارک «طوی» هستی. «طوی» نام سرزمین کنار کوه طور است.»

﴿وَأَنَا آخَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾ [طه: ۱۳].

«من ترا برای مقام رسالت برگزیده‌ام، پس گوش فرا ده بدان چه وحی می‌شود». تا آن را خوب بیاموزی و به قوم خود برسانی.

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴].

«همانا من خدا هستم و معبودی جز من نیست پس تنها مرا عبادت کن «عبادتی خالص از هرگونه شرکی» و نماز را بخوان تا همیشه به یاد من باشی». در نتیجه با اراده خدا و شایستگی که حضرت موسی داشت به رتبه پیامبری نائل گشت و یکی از پیامبران اولوالعظم گردید.

﴿إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ﴾ [طه: ۱۵].

«بی‌تردید قیامت که می‌خواهم زمان وقوعش را پنهان بدارم، آمدنی است، تا هر کس را برابر تلاش و کوششی که می‌کند، پاداش دهند».

﴿فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ﴾ [طه: ۱۶].

«پس مبادا آنکه از هوای نفسش پیروی کرده و [به این سبب] به قیامت ایمان ندارد، تو را [از توجه به آن] باز دارد که هلاک می‌شوی».

﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ﴾ [طه: ۱۷].

«وای موسی! این [قطعه چوب] در دست راستت چیست؟».

حضرت موسی جواب داد که این عصای من است و بر آن تکیه می‌کنم و با آن گوسفندان را می‌رانم و برای آنها برگ می‌ریزم و نیازهای دیگران را با آن برآورده می‌کنم، خداوند فرمود:

﴿أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ﴾ [طه: ۱۹].

«ای موسی عصا را بینداز».

موسی فوراً عصا را انداخت و ناگهان مار بزرگی شد و به سرعت راه افتاد. خدا به موسی فرمود: آن را بگیر و مترس ما آن را به هیأت اول و حالت

نخستین باز خواهیم گرداند و دست خود را به گریبان خویش فرو بر، تا سفید و درخشان بیرون آید بی آنکه دچار عیب و بیماری شده باشد و این معجزه دیگری برای توست. ما این‌ها را به تو نمودیم تا بعضی از معجزه‌های بزرگ خود را با تبدیل عصا به اژدها و سفید و درخشان شدن دست به تو نشان دهیم و دلیل صدق رسالت تو باشد.

﴿أَذْهَبُ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾ [طه: ۲۴].

«به سوی فرعون برو؛ زیرا او [در برابر خدا] سرکشی کرده است.»

حضرت موسی علیه السلام خاشعانه به دعا پرداخت و گفت: پروردگارا سینه‌ام را فراغ و گشاده دار تا در پرتو شرح و سعه صدر، خشم و کین از دل برخیزد و با آرامش تمام رسالت آسمانی را به جای آورم و کار رسالت مرا بر من آسان گردان و گره از زبانم بگشا، تا این که سخن مرا بفهمند و یآوری از خاندانم برای من قرار بده برادرم هارون را.

﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَمُوسَى﴾ [طه: ۳۶].

خداوند موسی را ندا داد و فرمود: «ای موسی خواسته تو به تو داده می‌شود.»

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾ [القصص: ۳۳].

«گفت: پروردگارا! من یک نفر از آنان را کشته‌ام، می‌ترسم مرا بکشند.»

خداوند فرمود: ای موسی مترس چند بار شما را از ترس و ناراحتی نجات دادیم مثلاً شما از یادت نیست که به منظور حفظ شما از فرعونیان به مادرت گفتیم ترا در تابوت و صندوقی اندازد و آن را به دریا بسپارد و به دریا نیز فرمان دادیم او را به کنار منزل فرعون ببر و محبت ترا نیز در دل فرعون و همسرش انداختیم، تا ترا به منزل خود ببرند و مادر خودت را برای تو به عنوان پرستار و شیرده انتخاب کنند و موقعی که یک نفر قبضی کشتی باز

ترا نجات دادیم و به تو الهام کردیم که به طرف مدین حرکت کنی و چند سال در آنجا ماندی، در حالی که مجرد بودی و در آنجا متأهل شدی و ثروت و مال زیادی را در آنجا به دست آوردی و از همه مهم‌تر به رتبه پیامبری رسیدی و در نتیجه به زادگاه خود مصر برگشتی الآن هنگام انجام مأموریت است تو و برادرت همراه با آیات من که در اختیاران گذارده‌ام بروید و در ذکر و یاد و اجرای فرمان من سستی نکنید به سوی فرعون بروید که سرکشی کرده است و در کفر و طغیان از حد گذشته است سپس به نرمی با او سخن بگوئید شاید غفلت خود و عظمت خدا را یاد کند.

هنگامی که حضرت موسی و هارون علیهم السلام برای هدایت و ارشاد به نزد فرعون رفتند و مطالب خود را بیان داشتند و او را به خدانشناسی و پرستش خداوند دعوت کردند و گفتند از این طغیان و ضلالت و جور و ستم دست بردار، فرعون گفت: ﴿قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِئْتَ فِينَا مِنْ عُمَرِكَ سِنِينَ﴾ [الشعراء: ۱۸].

ای موسی آیا ما ترا در کودکی میان خود و در دامان مهر و در آغوش لطف خویش پروراندیم؟ و آیا سال‌های متمادی از عمرت در بین ما ماندگار نبوده‌ای؟ و از رعایت و حفاظت و نان و نمک ما برخوردار نگشته‌ای؟ و آن کاری را کرده‌ای که کرده‌ای و مرتکب قتل یکی از طرفداران ما شده‌ای و از این‌ها گذشته تو اینک کفران نعمت‌های ما می‌کنی و حق نان و نمک ما را فراموش می‌کنی و با ادعای پیغمبری پروردگار جهان، الوهیت ما را نادیده می‌گیری. فرعون از حضرت موسی سؤال کرد و گفت: پروردگار جهانیان کیست؟ که این همه از او صحبت می‌کنی و خویشتن را فرستاده او می‌دانی؟ «موسی علیه السلام گفت: پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است اگر شما راه یقین می‌پوئید و حقیقت را می‌جوئید، حق این است که

گفتیم. «فرعون» رو به اطرافیان خود کرد و مسخره‌کنان گفت: آیا نمی‌شنوید این مرد چه می‌گوید؟ می‌شنوید که جز یاوه نمی‌گوید؟ موسی پس از اشاره به جهان کبیر، اشاره به جهان صغیر کرد و گفت: او پروردگار نیاکان پیشین شما است که مردند و چون جاودانه نیستند نمی‌توانند خدا باشند. فرعون به خیره‌سری همچنان ادامه داد و گفت: پیغمبری که به سوی شما فرستاده شده قطعاً دیوانه است چرا که سخنان پریشان می‌گوید و جز مرا خدا می‌داند.

حضرت موسی باز هم به نشانه‌های خدانشناسی گسترده در پهنه آفرینش اشاره کرد و گفت: آن خدائی که من شما را به پرستش او دعوت می‌کنم پروردگار طلوع و غروب کواکب و سیارات جهان و همه چیزهایی است که در میان آن دو قرار دارد اگر شما عاقل می‌بودید چنین چیزی را در پرتو خرد، از روی نظام طلوع و غروب ستاره‌گان و برنامه دقیق و اسرارآمیز آنها می‌فهمیدید. فرعون سخت برآشفته و گفت: اگر جز مرا به پروردگاری برگزینی ترا از زمره زندانیان خواهم کرد. حضرت موسی علیه السلام گفت: آیا اگر من چیزی روشنی را به تو نشان دهم باز هم مرا زندانی می‌کنی؟ فرعون گفت: اگر از زمره راستگویانی آن را بنمای. در این هنگام موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهای حقیقی و نمایانی گردید و دست خود را به گریبان فرو برد و سپس آن را بیرون آورد ناگهان بینندگان آن را سفید و روشن همچون ماه تابان دیدند و پرتو آن همه جا را نور باران و درخشان کرد. فرعون به اشراف و بزرگان دوروبر خود گفت: این مرد جادوگر بس آگاه و ماهری است. می‌خواهد با جادوی خود عامه مردم را پیرامون خویش جمع آورد و شما را از سرزمین خودتان مصر بیرون کند. پس شما چه می‌اندیشید و چه فرمان می‌دهید. گفتند: موسی و برادرش را مهلت بده و در کار شکنجه آنان عجله مکن و به تمام شهرهای مصر مأمورانی برای بسیج اعزام کن تا همه

جادوگران ماهر و زبردست را پیش تو بیاورند. سرانجام جادوگران در روز موعد که روز جشن مصری‌ها بود، در مکان معینی گردآورده شدند و به میدان مبارزه گسیل گشتند

﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾ [طه: ۶۷].

«حضرت موسی در این هنگام در درون خود احساس اندکی هراس و بیم نمود».

خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ [طه: ۶۸].

«مترس حتماً تو برتری و بر آنان چیره می‌شوی و کارهای باطلشان را شکست خواهی داد».

موسی عليه السلام مهلت نداد و عصای خود را افکند، ناگهان اژدهای بزرگی گردید و با سرعت شروع به بلعیدن ابزارهای دروغین ایشان کرد و آنها را یکی بعد از دیگری در کام خود فرو برد جادوگران سجده‌کنان بر زمین فرو افتادند و گفتند: به پروردگار عالمیان ایمان داریم، به پروردگار موسی و هارون.

فرعون جادوگران را تهدید کرد و گفت: آیا به او ایمان آوردید پیش از آن که من به شما اجازه دهم؟ او «موسی» بی‌گمان بزرگ و استاد شما است و به شما جادوگری آموخته است. پس خواهی دانست که با چه زجر و شکنجه‌ای شما را خواهیم کشت. حتماً دست‌ها و پاهای شما را عکس یکدیگر قطع می‌گردانم و همگی شما را به دار می‌آویزم. ساحران گفتند: هیچ زبانی نیست از این کاری که تو خواهی کرد. هر کاری که می‌خواهی بکن، باکی نیست، چرا که ما به سوی پروردگاران باز می‌گردیم و به لقای معشوق و معبود حقیقی خود می‌رسیم و پاداش خویش را از او دریافت

می‌داریم. ما امیدواریم که پروردگارمان گناهانمان را ببخشد چرا که ما در میان قوم نخستین ایمان آوردگان بوده‌ایم.

فرعون فرمان داد که دست و پای ساحرانی که ایمان آورده بودند قطع کنند. دستور فرعون را انجام دادند و این افراد به شهادت رسیدند. روزی طرفداران فرعون گفتند: آنهایی که به موسی ایمان آورده‌اند و از پرستش تو و بت‌ها رویگردان هستند هر روز افزایش می‌یابند و مملکت ما را به فساد و تباهی می‌کشند. فرعون گفت: شما در این باره غمگین نباشید پسرانشان را می‌کشم و دخترانشان را خادم خود قرار می‌دهم. در نتیجه فرعون و فرعونیان تعداد زیادی را از مؤمنین که به عنوان بنی‌اسرائیل شهرت یافته بودند به شهادت رساندند. بر اثر فشار و شکنجه فرعونیان بنی‌اسرائیل شکایت را پیش حضرت موسی گفتند: ما از طرف فرعونیان بی‌نهایت در آزار و اذیت قرار گرفته‌ایم حضرت موسی فرمود: صبر کنید و تحمل داشته باشید. زیرا به شما امید می‌دهم که فرعونیان مورد هلاکت و نابودی قرار خواهند گرفت و شما رستگار خواهید شد و در حالت امن و آسایش به سر خواهید برد.

روایت شده است که آسیه دختر مزاحم همسر فرعون پنهانی ایمان آورد و از بت‌پرستی دست کشید. روزی آسیه در برابر آینه ایستاد تا موی سر خود را شانه زند، شانه از دستش افتاد و شکست و گفت: خدایا سلطنت فرعون را مانند این شانه از بین ببر. فرعون این سخن را شنید و در حالت خشم و غضب گفت: آیا شما هم به موسی ایمان آوردید؟ آسیه گفت: بلی. فرعون گفت: اگر از این کار دست نکشی ترا مورد شکنجه و آزار قرار می‌دهم. آسیه گفت: هر چه می‌خواهی انجام بده. فرعون دستور داد که دست و پای او را میخ بزنند. در این هنگام حضرت جبرئیل آمد و گفت: ای آسیه خداوند می‌فرماید: چه می‌خواهد برایش انجام می‌دهم. آسیه گفت:

﴿رَبِّ أَيْنَ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [التحریم: ۱۱].

«خداوند از میان مؤمنان زن فرعون را مثل زده است، وقتی که گفت: پروردگارا برای من در بهشت نزد خودت خانه‌ای بنا کن و مرا از فرعون و کارهایش رهایی بخش و از این مردمان ستمکاره نجات ده».

خداوند دعای آسیه همسر فرعون را قبول کرد و وفات فرمود. از آنجا که این همه پند و اندرز و تبلیغ و موعظه حضرت موسی علیه السلام برای اصلاح فرعونیان و دست کشیدن آنان از بت‌پرستی و اذیت و آزاد مؤمنین هیچ فایده‌ای نداشت، حضرت موسی علیه السلام و هارون برادرش به مناجات ایستادند و از خداوند خواستند که آن قوم مشرک و بدکار را نابود گرداند. حضرت موسی علیه السلام گفت: پروردگارا تو به فرعون و فرعونیان در دنیا زینت و بهجت جهان، یعنی فرزندان و قدرت فراوان و نعمت و دارایی سرشار داده‌ای و عاقبت آن این شده است که بندگان را از راه تو به در می‌برند و گمراهشان می‌کنند.

﴿رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوهُ عَنِ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ [یونس: ۸۸].

و موسی گفت: «پروردگارا! فرعون و اشراف و سرانش را در زندگی دنیا زیور و زینت [بسیار] و اموال [فراوان] داده‌ای که [نهایتاً مردم را] از راه تو گمراه کنند، پروردگارا! اموالشان را نابود کن و دل‌هایشان را سخت گردان که ایمان نیاورند تا آنکه عذاب دردناک را ببینند».

﴿قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا﴾ [یونس: ۸۹].

خداوند فرمود: «دعای شما «موسی و هارون» پذیرفته شد پس بر راستای راه پا برجا باشید».

و استقامت به خرج دهید و از انبوه مشکلات نهراسید و از راه و برنامه کسانی پیروی نکنید که ناآگاهند).

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ ءَايَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴿۱۳۳﴾ [الأعراف: ۱۳۳].

«پس هر زمان به مصیبت و نکستی دچارشان کردیم و از جمله: سیل، ملخ، شپش، قورباغه و خونیکه بر اثر بیماری‌های گوناگون از آنان ریخته می‌شود بر آنان فرستادیم که هر یک معجزه جداگانه و روشنی بود. اما آنان تکبر ورزیدند چرا که انسان‌های گناه‌کاری بودند».

﴿وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَمْؤِسِي اُدْعُ لَنَا رَبِّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿۱۳۴﴾ [الأعراف: ۱۳۴].

«و هرگاه عذاب بر آنان فرود آمد، گفتند: ای موسی! پروردگارت را به پیمانی که با تو دارد [و آن مستجاب کردن دعای توست] برای ما بخوان که اگر این عذاب را از ما برطرف کنی یقیناً به تو ایمان می‌آوریم و بنی اسرائیل را با تو روانه می‌کنیم...».

﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بَلِغُوهُ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ ﴿۱۳۵﴾ [الأعراف: ۱۳۵].

«پس هنگامی که عذاب را تا مدتی که [می‌باید همه] آنان به پایان مهلتان می‌رسیدند از ایشان برطرف کردیم، به دور از انتظار پیمانشان را می‌شکستند».

با وجود نزول این همه آیات و مصیبت‌های پنجگانه باز گروه فرعونیان «قبطی‌ها» از بت‌پرستی و آزار و اذیت قوم بنی‌اسرائیل که تبعه و پیرو موسی بودند دست نکشیدند و مدت‌ها به این منوال گذشت و حوادث تلخ و

شیرین میان موسی و فرعون روی داد. سرانجام ما به موسی پیام دادیم که شبانه بندگانم را از مصر به سوی فلسطین کوچ بده و آنگاه که به کرانه نیل رسیدید، با عصا به رودخانه دریاگون نیل بزن و راهی خشک برای آنان در این دریا بگشا راهی که چون در آن گام بگذاری نه از فرعونیان می ترسی که به تو برسند و نه از غرق شدن در آب هراسی داری.

حضرت موسی عليه السلام با فرمان خداوند بنی اسرائیل را به دوازده گروه تقسیم کرد و شب به راه افتادند و صبح آن به دریای سرخ رسیدند. موقعی که فرعون این خبر را شنید با لشکریان خودش بنی اسرائیلی ها را تعقیب کرد، هنگامی که بنی اسرائیلی ها فرعون و لشکریانش را دیدند، بسیار ترسیدند. حضرت موسی عليه السلام فرمود: نترسید خداوند با ماست.

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ ۖ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ [الشعراء: ۶۳].

«به دنبال آن به موسی پیام دادیم که عصای خود را به دریا بزن. وقتی عصا را به دریا زد، دریا از هم شکافت و هر بخشی همچون کوه بزرگی گردید».

و دوازده راه خشک در آن پدیدار شد و هر گروهی از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل در جاده ای حرکت کرد. هنگامی که فرعون و فرعونیان شکافته شدن دریا را دیدند، فرصت را غنیمت شمردند و برای تعقیب بنی اسرائیلی ها وارد دریا شدند. هنگامی که در وسط دریا قرار گرفتند با اراده خداوند دریا به هم پیوست و همه آنها غرق شدند.

بعد از آنکه فرعون و فرعونیان غرق شدند بنی اسرائیلی ها به طرف فلسطین حرکت کردند. هنگامی که وارد فلسطین شدند، حضرت موسی از خداوند درخواست کرد که کتاب آسمانی را برایش بفرستد و به قلب او لقاء کند.

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِيقَاتٍ رَبِّهِ
أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا
تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ ﴿١٤٢﴾﴾ [الأعراف: ۱۴۲].

«و با موسی [برای عبادتی ویژه و دریافت تورات] سی شب وعده گذاشتیم و آن را با [افزودن] ده شب کامل کردیم، پس میعادگاه پروردگارش به چهل شب پایان گرفت، و موسی [هنگامی که به میعادگاه می‌رفت] به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و به اصلاح برخیز و از راه و روش مفسدان پیروی مکن».

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ وَقَالَ رَبِّ ارْنِي إِلَيْكَ قَالَ
لَنْ تَرِنِي وَلَكِنِ أَنْظِرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِنِي
فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ
سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٤٣﴾﴾ [الأعراف: ۱۴۳].

«هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت: و کلامی شنید که به کلام کسی نمی‌ماند، خواست ذاتی را هم ببیند که چیزی مثل او نیست. لذا عرض کرد پروردگارا خویشتن را به من بنمای تا تو را ببینم. خدایش بدو گفت (تو با این بنیه آدمی و در این جهان مادی) تاب دیدار مرا نداری و مرا نمی‌بینی ولیکن برای اطمینان خاطر از اینکه تاب دیدن مرا نداری به کوه بنگر، اگر در برابر تجلی ذات من بر جای استوار ماند، تو هم مرا خواهی دید. اما هنگامی که پروردگارش خویشتن را به کوه نمود آن را درهم کوبید و موسی بیهوش و نقش زمین گردید. وقتی که به هوش آمد گفت: پروردگارا تو منزهی از آن که با چشمان سر قابل رؤیت باشی من از این پرسش پشیمانم و به سوی تو بر می‌گردم و من نخستین مؤمنان هستم».

خداوند گفت: ای موسی من ترا با رسالت‌های خویش و با سخن گفتنم با تو از فراسوی حجاب و بدون واسطه بر مردمان هم عصری که مأموریت تبلیغ احکام آسمانی به آنان داری برگزیدم، پس آنچه به تو داده‌ام یعنی توانی را که به دست تو سپرده‌ام محکم بگیر و از زمره شکرگزاران نعمت باش. هنگام بازگشت موسی علیه السلام از میعادگاه کوه طور با تبلیغ و سفسطه «سامری» که بسیار عیار و گمراه بود قوم موسی بت‌پرست شدند.

﴿فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا﴾ [طه: ۸۶].

«موسی پس از دریافت تورات، خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود برگشت».

﴿وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَوْمَ إِثْمًا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِيَ﴾ [طه: ۹۰].

«و به راستی هارون پیش از این به آنان گفته بود: ای قوم من! شما به وسیله این گوساله مورد امتحان قرار گرفته‌اید، و بی‌تردید پروردگارتان [خدای] رحمان است، بنابراین از من [که پیامبر او هستم] پیروی کنید و فرمانم را اطاعت نمایید».

آن قوم در جواب هارون گفتند: ما پیوسته به پرستش این گوساله ادامه می‌دهیم تا موسی علیه السلام به پیش ما بر می‌گردد. علت این امر این بود، چون حضرت موسی علیه السلام وعده داده بود که بعد از سی روز از مسافرت بر گردد و خداوند ده روز دیگر را بر آن اضافه کرد و حضرت موسی علیه السلام نتوانست برگردد و از طرفی هم آن قوم خیلی ساده و زودباور بودند، سامری فرصت را غنیمت شمرد و گفت: موسی علیه السلام بر نمی‌گردد و در نتیجه گوساله‌ای از طلا ساخت و آنان را به پرستش آن دعوت کرد. هنگامی که موسی از مناجات به پیش قوم خود خشمگین و اندوهناک بازگشت، گفت: پس از

رفتن من به مناجات چه بد جانشینی مرا انجام دادید، آیا بر فرمان پروردگارتان مبنی بر انتظارات رجوع من از میعادگاه طور و مراعات پیمان خود با من شتاب ورزیدید؟ موسی الواح را بینداخت و موی سر و ریش برادرش هارون را گرفت و آن را به سوی خود کشید، چرا که او را مقصر می‌دید. هارون گفت: ای پسر مادرم این مردمان مرا درمانده و ناتوان کرده‌اند، پس دشمنان را به من شاد مکن و مرا از زمره قوم ستم پیشه مدان.

حضرت موسی علیه السلام «سامری» را به پیش خود خواند و او را مورد خشم و سرزنش قرار داد و گفت:

﴿قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَمِرِيُّ﴾ [طه: ۹۵].

موسی گفت: «اما تو ای سامری این کار خطرناک چیست که از تو سر زده است؟».

سامری گفت: من از چیزهایی در صنعت و هنر مجسمه‌سازی آگاهم که بنی‌اسرائیل از آنها آگاه نیستند و از جای پای اسب جبرئیل مشتی خاک برگرفتم و آن را به درون گوساله ریختم و به صدا در آمده و نفس من این چنین کار را در نظرم آراست.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: برو ای سامری از میان ما، در زندگی دنیا بهره‌ات بیزاری و گریز مردم از تو باد و در آخرت برای تو موعدی است که در باره‌ات تخلف‌ناپذیر است و خداوند آن را فراموش نخواهد کرد گویا بر اثر این دعا به یک نوع مرض مسری مبتلا شد که هر کس به او دست می‌زد به او سرایت می‌کرد و هر کس به نفر دوم دست می‌زد او هم به چنین مرضی مبتلا می‌شد و به همین ترتیب... هم اینک گوساله معبودت را که پیوسته به عبادتش می‌پرداختی بنگر و ببین که چگونه آن را می‌سوزانیم و سپس خاکستری را به دریا می‌ریزیم و می‌پراکنیم.

سپس خداوند به موسی علیه السلام دستور داد برای معذرت خواهی و توبه از کردار گوساله پرستان قوم همراه گروهی از بنی اسرائیل به میعادگاه او بیایند و موسی علیه السلام هفتاد مرد را از میان قوم خود به نمایندگی از سوی آنان برای میعادگاه ما برگزید و ایشان را به کوه طور برد. در آنجا زمین لرزه‌ای در گرفت، هنگامی که زمین لرزه آنان را فرا گرفت، موسی علیه السلام گفت: پروردگارا اگر می‌خواستی می‌توانستی آنان و مرا پیش از این نیز هلاک کنی تا بنی اسرائیل هلاک آنان را خود می‌دیدند ولی اینک مرا به قتل ایشان متهم می‌سازند، آیا مرا به سبب کاری که بی‌خردان ما کرده‌اند هلاک می‌سازی؟ خداوند ما را به گناه آنان مگیر، این درخواست نا به جای دیدن تو، یا وقوع زلزله، یا گوساله‌پرستی جز آزمایش تو چیزی دیگری نیست که به سبب آن برابر قوانین و سنن الهیت هر کس را بخواهی و مستحق بدانی گمراه می‌سازی و هر کس را بخواهی و شایسته بدانی هدایت می‌کنی، تو سرپرست ما هستی پس بر ما ببخشای و به ما رحم فرمای چرا که تو بهترین آمرزندگان.

حضرت موسی علیه السلام در میعادگاه به مناجات ایستاد و برای آنها دعا کرد و در حالی که بر اثر درخواست آنان از موسی که خدا را ببینند، کوه طور به لرزه درآمد و همه بی‌هوش شده بودند، خداوند دعای موسی علیه السلام را قبول کرد و همه به هوش آمدند و خداوند این بار آنها را مورد عفو خود قرار داد.

روزی هنگامی که حضرت موسی علیه السلام برای قوم خود موعظه می‌کرد، بعد از آن که موعظه را به پایان رساند، شخصی از حضرت موسی علیه السلام سؤال کرد که کسی از تو عالم‌تر وجود دارد؟ حضرت موسی علیه السلام جواب داد خیر. از این جهت خداوند موسی را مورد عتاب قرار داد و فرمود: از تو عالم‌تر هم هست. حضرت موسی علیه السلام از خداوند خواست که چنین شخصی را به او معرفی کند تا از او بهره‌مند گردد. خداوند فرمود: ای موسی اگر شما به

مکانی که ملتقای دریای سرخ و سفید است بروی، آن شخص را خواهی دید.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: خداوندا برای این که درست آنجایی که آن شخص در آنجا است بیایم علامتی را برای من قرار بده خداوند فرمود: ای موسی یک ماهی سرخ کرده را با خودت ببر، در هر جایی که ماهی را گم کردی و از یادت رفت که آن را برداری، آن شخص در آنجا است. حضرت موسی «یوشع» پسر نون را همراه خودش گرداند. چنان که خداوند بزرگ در سوره کهف می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ [الكهف: ۶۰].

«یاد کن [هنگامی را که موسی به جوان [خدمت گزار] خود گفت: همواره می‌روم تا به محل برخورد آن دو دریا برسم [چه اینکه زود برسم] یا روزگاری طولانی به سفرم ادامه دهم، [در هر حال می‌روم تا برای تحصیل دانش بیشتر، عبد صالح حق را بیایم]».

موسی علیه السلام برای پیدا کردن این دانشمند بزرگ نشانه‌هایی در دست داشت، همچون محل تلاقی دو دریا و زنده شدن ماهی بریان شده، موسی علیه السلام عزم خود را جزم کرد و به جوان خدمتگزار خود گفت: من هرگز از پای نمی‌نشینم تا این که به محل برخورد دو دریا می‌رسم و یا این که روزگاران زیادی راه می‌سپرم.

هنگامی که به محل تلاقی دو دریا رسیدند، ماهی خویش را از یاد بردند و ماهی در دریا راه خود را پیش گرفت و به درون آن خزید، هنگامی که از آنجا دور شدند و راه زیادی را طی کردند موسی علیه السلام به خدمتکارش گفت: غذای ما را بیاور واقعاً در این سفرمان دچار خستگی و رنج زیادی شده‌ایم.

خدمتکارش گفت: به یاد داری وقتی را که به آن صخره رفتیم و استراحت کردیم من بازگو کردن جریان عجیب زنده شدن و به درون آب شیرجه رفتن ماهی را از یاد بردم که در آنجا جلو چشمانم روی داد. جز شیطان بازگو کردن آن را از خاطر من نبرده است. بلی ماهی پس از زنده شدن به طرز شگفت‌انگیزی راه خود را در دریا پیش گرفت.

موسی عليه السلام گفت: این چیزی است که ما می‌خواستیم چرا که یکی از نشانه‌های پیدا کردن گمشده ما است، پی پیچویانه از راه طی شده خود برگشتند، پس بنده‌ای از بندگان صالح ما را به نام خضر یافتند که ما او را مشمول رحمت خود ساخته و از جانب خود بدو علم فراوانی داده بودیم. موسی بدو گفت: آیا می‌پذیری که من همراه تو شوم و از تو پیروی کنم بدان شرط که از آن چه مایه رشد و صلاح است و به تو آموخته شده است، به من بیاموزی؟ حضرت خضر گفت: تو هرگز توان شکیبایی با من را نداری و چگونه می‌توانی از راز و رمز چیزی که در برابر آن آگاه نیستی، شکیبایی کنی؟ موسی گفت: به خواست خدا مرا شکیبای خواهی یافت و در هیچ کاری با فرمان تو مخالفت نخواهم کرد. حضرت خضر گفت: اگر تو همسفر من شدی سکوت محض داشته باش و درباره چیزی که انجام می‌دهم و در نظرت ناپسند است از من مپرس تا خودم راجع بدان برایت سخن بگویم.

پس موسی و خضر با یکدیگر به راه افتادند و در ساحل دریا به سفر پرداختند تا اینکه سوار کشتی شدند خضر در اثنای سفر آن را سوراخ کرد، موسی گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینان آن را غرق کنی؟ واقعاً کار بسیار بدی کردی. حضرت خضر گفت: مگر نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟. حضرت موسی گفت: مرا به خاطر فراموش کردن توصیه‌ات بازخواست مکن و در کارم که یادگیری و پیروی از تو است بر من سخت مگیر. موسی و خضر به راه خود ادامه دادند تا آنگاه که از کشتی

پیاده شدند و در مسیر خود به کودکی رسیدند، خضر او را کشت. موسی گفت: آیا انسان بی‌گناه و پاکی را کشتی، بدون آن که او کسی را کشته باشد؟ واقعاً کار زشت و ناپسندی کردی.

﴿قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الكهف: ۷۸].

«گفت: [ای موسی!] اکنون زمان جدایی میان من و توست؛ به زودی تو را به تفسیر و علت آنچه نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی، آگاه می‌کنم...».

«باز موسی و خضر^{علیه السلام} به راه خود ادامه دادند تا به روستایی رسیدند. از اهالی آنجا غذا خواستند ولی آنان از مهمان کردن آن دو خودداری نمودند، ایشان در میان روستا به دیواری رسیدند که داشت فرو می‌ریخت، خضر آن را تعمیر و بازسازی کرد. موسی گفت: اگر می‌خواستی می‌توانستی در مقابل این کار مزدی بگیری و شکممان را بدان سیر کنیم. خضر گفت: اینک وقت جدایی من و تو است. من ترا از حکمت و راز کارهایی که در برابر آنها نتوانستی شکیبایی کنی آگاه می‌سازم.».

و اما آن کشتی متعلق به گروهی از مستمندان بود که با آن در دریا کار می‌کردند و من خواستم آن را معیوب کنم و موقتاً از کار بیفتد چرا که سر راه آنان پادشاه ستمگری بود که همه کشتی‌های سالم را غصب می‌کرد و می‌برد و اما آن کودک که او را کشتم پدر و مادرش با ایمان بودند و اگر او زنده می‌ماند می‌ترسیدم که سرکشی و کفر را بدانان تحمیل کند و ایشان را از راه ببرد. ما خواستیم که پروردگارشان به جای او فرزند پاک‌تر و پر محبت‌تری بدیشان عطا فرماید و اما آن دیوار که آن را بدون دست‌مزد تعمیر کردم متعلق به دو کودک یتیم در شهر بود و زیر دیوار گنجی وجود داشت که مال ایشان بود و پدرشان مرد صالح و پارسائی بود و آن را برایشان پنهان

کرده بود پس پروردگار تو خواست که آن دو کودک به حد بلوغ برسند و گنج خود را به مرحمت پروردگارت بیرون بیاورند و مردمان بدانند که صلاح پدران و مادران برای پسران و دختران و خوبی اصول برای فروع سودمند است. من به دستور خود این کارها را نکرده‌ام و خودسرانه دست به چیزی نبرده‌ام، بلکه فرمان خدا را اجراء نموده‌ام و برابر رهنمود خداوند این کارها را کرده‌ام این بود راز و رمز کارهایی که توانایی شکیبایی در برابر آنها را نداشتی.

مبحث پانزدهم

زندگی حضرت یونس علیه السلام

حضرت یونس علیه السلام پسر متا در شهر موصل و در دوران حکومت آشوری‌ها که بیشتر مناطق قاره آسیا را در اختیار داشتند به پیامبری از طرف خداوند برگزیده شد. مردم موصل در آن زمان بسیار ثروتمند بودند و در عین حال بسیار ستمکار، مردم آزار و بت پرست بودند. به همین سبب خداوند به حضرت یونس علیه السلام وحی فرمود که ای یونس به قوم خودت ابلاغ کن که از این کفر و عناد دست بردارید. در صورتی که دست بردار نباشید، مورد خشم و غضب خداوند قرار می‌گیرید.

حضرت یونس علیه السلام قوم خود را جمع کرد و پیام خداوند را به آنها تبلیغ نمود ولی دعوت او را نپذیرفتند، خداوند با فرستادن یک ابر بزرگ تیره و تار و دودآلود نزدیک شدن نزول عذاب الهی را به آنان گوشزد کرد. حضرت یونس علیه السلام موصل را به طرف دجله ترک کرد تا اینکه به وسیله کشتی از آن منطقه دور شود. چنان که خداوند در سوره «انبیاء» راجع به ترک محل حضرت یونس می‌فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۸۷].

«یاد کن داستان یونس ملقب به ذوالنون را در آن هنگام که بر قوم نافرمان خود خشم گرفت و ایشان را به عذاب خدا تهدید کرد و بدون دریافت پیام آسمانی از میانشان خشمناک بیرون رفت و گمان برد که با زندانی کردن و دیگر چیزها بر او سخت و تنگ نمی‌گیرد، سوار کشتی شد و کشتی به تلاطم افتاد و به قید قرعه مسافران و کشتیبانان او را به دریا انداختند و نهنگی او را بلعید، در میان تاریکی‌های سه‌گانه شب، دریا و شکم نهنگ فریاد برآورد که کریم و رحیم پروردگاری جز تو نیست و تو پاک و منزهی از هر گونه کم و کاستی و فراتر از هر آن چیزی هستی که نسبت به تو بر دلمان می‌گذرد و تصور می‌کنیم. خداوند بر اثر مبادرت به کوچ بدون اجازه حضرت باری من از جمله ستمکاران شده‌ام «مرا دریاب»».

روزی قوم یونس علیه السلام برای رفع بلا و مصیبت وارده به دعا و توبه و نیایش پرداختند. خداوند دعای آنان را قبول کرد و از این گرفتاری و ناراحتی نجات یافتند. چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرِيَةً ءَامَنْتَ فَتَنْفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لَمَّا ءَامَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾ [یونس: ۹۸].

«پس چرا هیچ شهری نبوده است که [اهلش] ایمان بیاورد تا ایمانشان به آنان سود دهد؟ مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند، عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم و آنان را تا پایان عمرشان [از الطاف و نعمت‌های خود] برخوردار نمودیم...».

هنگامی که قوم یونس علیه السلام ایمان آوردند و خداوند عذاب سخت خود را از آنان برداشت به فکر تفقد و غیبت حضرت یونس علیه السلام افتادند و دعا

می کردند که باز به میان ایشان برگردد و او را به عنوان پیامبر قبول کنند. هنگامی که خداوند حضرت یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و نجات داد به امر خداوند حضرت جبرئیل یک دست لباس را برای حضرت یونس آورد و گفت خداوند می فرماید: باید به میان قوم خود در شهر موصل برگردد. هنگامی که حضرت یونس به امر خداوند به شهر موصل برگشت، مردم آن بسیار خوشحال شدند و از او استقبال کردند. مردم شهر موصل به او ایمان آوردند و در نتیجه به آنها زندگی همراه با شادی و سلامت تا هنگام مرگ طبیعی بخشیدیم.

همچنان که حضرت یونس علیه السلام در شهر موصل وفات فرمود و در مسجدی که به نام خودش نام گذاری شده است مدفون گردیده است.

مبحث شانزدهم

زندگی حضرت داود عليه السلام

بعد از وفات حضرت موسی عليه السلام «یوشع» پسر «نون» جانشین او گردید. «یوشع» بنی اسرائیلی‌ها را روانه خاک فلسطین کرد. اولین شهری را که تصرف کردند «اریحا» یا اورشلیم بود. چنان که قرآن در سوره بقره می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا
الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَكُمْ وَسَنَزِيدُ
الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٨﴾﴾ [البقرة: ٥٨].

«به یاد آورید آنگاه را که گفتیم به این شهر بزرگی که پیغمبرتان موسی
برایتان نام برده است وارد شوید و هر گونه که می‌خواهید و هر چه که
لازم دارید فراوان و آسوده بخورید و از دروازه آن شهر با خشوع و خضوع
وارد شوید و بگوئید خدایا از گناهان ما در گذر تا گناهان شما را بیامرزیم.
ما به نیکوکاران از عفو مغفرت فزون‌تر می‌بخشیم.»

﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ ﴿٥٩﴾ [البقرة: ٥٩].

«ولی ستمکاران، سخنی را که [بیرون دروازه شهر] به آنان گفته شده بود [پس از ورود به شهر] به سخنی دیگر تبدیل کردند [به جای درخواست ریزش گناهان، درخواست امور مادی کردند]. ما هم بر ستمکاران به سبب آنکه همواره نافرمانی می کردند، عذابی از آسمان فرود آوردیم.»

بعد از وفات حضرت «یوشع» مدت ۳۵۶ سال قوم بنی اسرائیل پادشاهی نداشتند ولی چند نفر از خودشان را به عنوان سرپرست انتخاب کردند. ولی فلسطینی‌ها، عمالقه و آرامی‌ها آنها را مورد ستم قرار می دادند، حتی در یک جنگ بنی اسرائیلی‌ها شکست خوردند و دارایی و فرزندانشان اسیر شدند.

تابوتی که تورات در آن بود نام آن تابوت عهد بود بنی اسرائیلی‌ها طبق معمول آن را به جهت تیمن و برکت آن، در هر جنگی آن را با خود حمل می کردند. اتفاقاً در جنگی آن را از دست دادند و به دست دشمن افتاد و یهودی‌ها در این مورد بسیار ناراحت شدند.

در سال ۱۰۴۰ قبل از میلاد عیسی، معتمدان بنی اسرائیلی‌ها پیش «صموئیل» که یک پیغمبر بود رفتند و گفتند: پادشاهی را برای ما انتخاب کن تا این که از او اطاعت کنیم و در زمان جنگ از فرمان او پیروی کنیم. چنانکه قرآن می فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ مِن بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ ﴿٢٤٦﴾ [البقرة: ٢٤٦].

«آیا آگاهی، از داستان شگفت جماعتی از بنی اسرائیل که بعد از موسی می‌زیستند و در آن وقت به پیغمبر خود گفتند شاهی برای ما انتخاب کن تا تحت فرماندهی او در راه خدا جنگ کنیم پیغمبرشان برای اطمینان از تصمیمشان بدیشان گفت شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود سرپیچی کنید و در راه خدا جهاد و پیکار نکنید. گفتند: چگونه ممکن است در راه خدا پیکار نکنیم؟ در حالی که از خانه و فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ اما هنگامی که دستور پیکار به آنان داده شده همه جز عده کمی از ایشان سرپیچی کردند و به خود و پیغمبرشان و دینشان ستم کردند و خداوند از ستمکاران آگاه است.»

پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما روانه کرده است. بزرگان قوم گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد با این که از او برای زمامداری سزاوارتریم و او که مال و دارایی زیادی ندارد. پیغمبرشان گفت: خدا او را بر شما برگزیده است و به او دانش و قدرت زیادی داده است و خداوند ملک خود را به هر کس که بخواهد می‌بخشد و احسان و تصرف و قدرت فراخ و آگاه از لیاقت افراد برای منصب‌ها است و پیغمبرشان به آنان گفت: نشانه حکومت او این است که صندوق عهد به سوی شما خواهد آمد همان صندوق عهدی که سبب دلگرمی و آرامش از سوی پروردگارتان است و یادگاری‌های خاندان موسی و هارون در آن است و فرشتگان آن را حمل می‌کنند. در این کار بی‌گمان نشانه‌ای برای شما است اگر مؤمن هستید و هنگامی که طالوت به فرماندهی لشکر بنی اسرائیل منصوب شد و سپاهیان را با خود بیرون برد، بدیشان گفت: خداوند شما را به وسیله رودخانه‌ای آزمایش می‌کند. آنان که از آن بنوشند از پیروان من نیستند و آنان که جز مثنی از آن ننوشند از یاران من هستند. همگی جز عده کمی از آن نوشیدند پس وقتی که او و افرادی که ایمان آورده بودند از

آن رودخانه گذشتند، گفتند: امروز ما توانایی مقابله با جالوت و سپاهیان او را نداریم، اما آنان که یقین داشتند که با خدای خویش ملاقات خواهند کرد، گفتند: چه بسیارند گروه‌های اندکی که به فرمان خدا بر گروه‌های فراوانی چیره شده‌اند و خداوند با بردباران است و هنگامی که در برابر جالوت و سپاهیان او قرار گرفتند، گفتند: پروردگارا در دل‌هایمان آب صبر و شکیبایی بریز و گام‌هایمان را ثابت و استوار بدار و ما را بر جمعیت کافران پیروز بگردان. سپس به فرمان خدا ایشان را مغلوب کردند و فراری دادند و داود یکی از لشکریان طالوت، جالوت را کشت و خداوند حکومت و حکمت را به داود علیه السلام بخشید و از آنچه می‌خواست بدو یاد داد و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را می‌گیرد ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف و احسان دارد.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَجِبَالٌ أَوْبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ وَاللَّيْلُ لَهُ الْحَدِيدُ ﴿۱۰﴾ أَنْ أَعْمَلَ سَبْعَتِ وَقَدِيرٍ فِي السَّرْدِ وَأَعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۱۱﴾﴾ [سبأ: ۱۰-۱۱].

«ما به داود از جانب خود فضیلت بزرگی بخشیدیم از جمله به کوه‌ها و پرنده‌ها دستور دادیم که ای کوه‌ها و ای پرندگان با او در تسبیح و تقدیس خدا هم‌آواز شوید. همچنین آهن را همچون موم برای او نرم کردیم تا در زره‌سازی نیازی به تافتن آن نداشته باشد.»

ما به داود علیه السلام دستور دادیم که زره‌های کامل و فراخ بسیار و بافته‌های حلقه‌های آنها را به اندازه و متناسب کن و کار شایسته‌ای انجام دهید و دقت کافی در مصنوع خود داشته باشید چرا که می‌بینیم آنچه را که انجام می‌دهید. «داود» یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل است که در فاصله سال‌های ۹۷۰-۱۰۳۳ قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است. نام پدر حضرت داود «یسی»

بوده است پدرش یهودی بوده است و در شهر بیت اللحم زندگی کرده و هم در آنجا وفات فرموده است و عمر او در حدود صد سال بوده است سی سه پسر داشته است که یکی از آنها حضرت داود بوده است و هر سه پسرش در جنگ طالوت با جالوت شرکت داشته‌اند، چنان که جالوت به وسیله حضرت داود به هلاکت رسید و در نهایت بعد از مرگ طالوت مردم حضرت داود را به جای طالوت انتخاب کردند.

حضرت داود عليه السلام غیر از این که سلطان وقت بود، دارای مقام نبوت بود و کتاب آسمانی او «زبور» نام دارد. چنان که خداوند تعالی در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [ص: ۲۶].

«[و گفتیم:] ای داود! همانا تو را در زمین جانشین [و نماینده خود] قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند».

همچنان که حضرت داود عليه السلام عالم و آگاه به قوانین صدور حکم و دادگری بوده است، حضرت سلیمان پسرش نیز این چنین بوده است و بلکه چنان که آیه قرآن نشان می‌دهد داناتر و آگاه‌تر از پدرش بوده است. برای مثال قرآن می‌فرماید و برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله بازگو می‌کند که یاد کن داود و سلیمان را هنگامی که درباره کشتزاری که گوسفندان شخصی شبانگهان در آن چریده و تباهش کرده بودند، داوری می‌کردند و ما شاهد داوری آنان بودیم. قصه قضاوت بدین گونه بود که گوسفندان شخصی شبانه داخل کشتزار کسی شدند و مایه زیان و ضرری گشتند. داود گفت: گوسفندان در برابر ضرر و زیان وارده به کشاورز داده می‌شوند ولی حضرت سلیمان

مخالف این رأی بود و گفت: کشاورزی از فرآورده گوسفندان استفاده کند بدان اندازه که خسارت دیده است سپس گوسفندان به صاحب خود برگردانده می‌شوند. خداوند می‌فرماید: هر کدام از این دو راه پیشنهادی دادگرانه بود ولی ما بهترین راه حل در مسئله قضاوت را به سلیمان فهماندیم و به هر یک از آن دو، داوری و دانش آموختیم و کوه‌ها و پرندگان را در ذکر و تسبیح با داود همراه ساختیم و ما این کار را می‌کردیم و انجام چنین کارهایی در برابر قدرت ما چیزی نیست.

روزی حضرت داود علیه السلام سوابق بزرگواری و صف ناپذیر حضرت ابراهیم علیه السلام، حضرت اسحاق علیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام را مطالعه می‌کرد در دل خود گفت: خدایا این بزرگواران به وسیله چه طاعت و عبادتی بدین درجه ممتاز رسیده‌اند؟ خداوند حضرت داود را مورد عتاب قرار داد و بر او وحی کرد و فرمود: ای داود من این شخصیت‌ها را به چنان درد و ابتلائی گرفتار کردم که قابل تحمل برای هر کس نیست ولی ایشان بر این مصیبت‌ها صبر جمیل را نشان دادند تا به این درجه عظیمی رسیدند. حضرت داود علیه السلام گفت: من هم می‌توانم چنین صبری را بر ابتلا داشته باشم. بعداً حضرت جبرئیل نازل شد و گفت: ای داود بسیار آسوده بودی ولی خودت را به مصیبت گرفتار کردی پس خودت را برای صبر کردن بر مصیبت آماده کن. گویا حضرت داود علیه السلام در حدود ۹۹ همسر داشته است یک پسر به نام «اوریا» پسر حنان به دختری به نام سابغ دختر شائع علاقه داشت و می‌خواست با او ازدواج کند تقدیر الهی حضرت داود علیه السلام لشکری را برای جهاد آماده کرد و با توجه به این که این پسر علاقه به جهاد داشت شرکت کرد ولی مدت زیادی گذشت آن جوان پیدا نشد و هیچ کس او را ندید و از طرفی حضرت داود علیه السلام هنگامی که آن دختر را می‌بیند و گویا این زن مادر حضرت سلیمان است. در نتیجه

خداوند حضرت داود را مورد عقاب قرار می‌دهد چنان که خداوند در سوره «ص» این جریان را بازگو می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبُؤُاْ أَخْصَمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ﴾ [ص: ۲۱].

ای محمد، آیا داستان شاکیان به تو رسیده است که وقتی از اوقات از دیوار عبادتگاه نه از درگاه خانه به سوی داود بالا رفتند. ناگهان بر داود وارد شدند و ناگهان در برابرش ظاهر گشتند و از ایشان ترسید و گمان برد که قصد کشتن وی را دارند. بدو گفتند: مترس ما دو نفر شاکی هستیم و یکی از ما بر دیگری ستم کرده است تو در میان ما به حق و عدل داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راستای راه رهنمود فرما.

یکی از آن گفت: این برادر من است و او ۹۹ میش دارد و من تنها یک میش دارم و وی به من می‌گوید آن را به من واگذار چرا که این یکی هم از من باشد بهتر است و هیچی از یکی خوبتر است و او بر من در سخن چیره شده است چون از لحاظ فصاحت و بلاغت از من گویاتر و رساتر است و مرا مغلوب و منکوب قدرت منطق خود کرده است و نیز با اصرار زیادی که در این باره می‌ورزد خسته و درمانده‌ام، نموده است. داود گفت: مسلماً او با درخواست یگانه میش تو برای افزودن آن به میش‌های خود به تو ستم روا می‌دارد اصلاً بسیاری از آمیزگاران و کسانی که با یکدیگر سروکار دارند نسبت به همدیگر ستم روا می‌دارند مگر آنان که واقعاً مؤمنند و کارهای شایسته می‌کنند ولی چنین کسانی هم بسیار اندک و کم هستند. داود عليه السلام گمان برد که ما او را آزموده‌ایم و اندازه هراس او از دیگران و نیز نحوه قضاوت وی را به محک آزمایش زده‌ایم پس از پروردگار خویش آموزش خواست و به سجده افتاد و توبه کرد. به هر حال ما این ترک اولی و سیئه مقربین را به او بخشیدیم و وی را مشمول لطف و محبت خود قرار دادیم و او در پیشگاه ما دارای مقام والا و برگشتگاه زیبا است که بهشت برین و نعمت‌های فردوس اعلی است.

مبحث هفدهم

زندگی حضرت سلیمان علیه السلام

حضرت سلیمان علیه السلام پسر حضرت داود علیه السلام است و همچنان که خداوند در سوره «ص» می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [ص: ۳۰].

«ما سلیمان را به داود عطا کردیم او بنده بسیار خوبی بود چرا که او توبه‌کار بود».

هنگامی که حضرت داود وفات فرمود حضرت سلیمان جانشین او گردید. همچنان که قرآن می‌فرماید:

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ [النمل: ۱۶].

«و سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردم! [معرفت و آگاهی به] زبان و منطق پرندگان را به ما آموخته‌اند، و از هر چیزی [که به پیامبران و پادشاهان داده‌اند] به ما عطا کرده‌اند، یقیناً این امتیاز و برتری آشکاری است».

چنان که خداوند می فرماید:

﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾ [ص: ۳۶].

«پس باد را برای او مستخر و رام کردیم که به فرمان او هر جا که می خواست نرم و آرام روان می شد».

باد برابر فرمانش به هر کجا که می خواست آرام حرکت می کرد و همچنین خداوند می فرماید: به زیر فرمان سلیمان درآوردیم همه بناها و غواصان دیو را و همچنین گروه جن در اختیار حضرت سلیمان بوده اند چنان که خداوند می فرماید: ﴿وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾ [سبأ: ۱۲]. «و گروهی از جن به اذن پروردگارش نزد او کار می کردند».

و در ادامه آیه قرآن می فرماید: جنیان هر چه سلیمان می خواست برایش درست می کردند از قبیل پرستشگاه های عظیم، مجسمه ها، ظرف های بزرگ غذاخوری همانند حوض ها و دیگ های ثابت که از بزرگی قابل جابه جایی نبود. لشکریان سلیمان از جن و انس و پرنده برای او گردآور گشتند و همه آنان به یکدیگر ملحق و در نزد هم نگاشته شدند. آنگاه حرکت کردند تا رسیدند به دره مورچگان، مورچه ای گفت: ای مورچگان به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکریانشان بدون این که متوجه باشند شما را پایمال نکنند. حضرت سلیمان از سخن آن مورچه تبسم کرد و خندید و گفت: پروردگارا چنان که که پیوسته سپاسگزار نعمت هایی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای و مرا توفیق عطا فرما تا کارهای نیکی را انجام دهم که تو از آنها راضی باشی و مرا در پرتو مرحمت خود از زمره بندگان شایسته ات گردان. سلیمان علیه السلام از لشکر پرنندگان جوپای حال آنها شد و گفت: چرا شانه بسر را نمی بینم؟ آیا او در میان شماست؟ و او را نمی بینم یا اینکه از جمله غائبان است؟ حتماً او را کیفر سختی خواهیم داد و یا او را

سر می‌برم اگر گناهش بزرگ باشد و یا اینکه باید برای من دلیل روشنی اظهار کند که غیبت وی را موجه سازد.

چندان طول نکشید که هدهد برگشت و گفت: من بر چیزی آگاهی یافته‌ام که تو از آن آگاه نیستی. من برای تو از سرزمین سبا یک خبر قطعی و مورد اعتماد آورده‌ام. من دیدم که زنی بر آنان حکومت می‌کند و همه چیز لازم برای زندگی بدو داده شده است و تخت بزرگی دارد و دربار بسیار مجللی. من او و قوم او را دیدم که به جای خدا برای خورشید سجده می‌برند و شیطان اعمالشان را در نظرشان آراسته است و ایشان را از راه راست بدر برده است و آنان به خدا و یکتاپرستی راهیاب نمی‌گردند و پرستش ایشان برای خورشید است. شیطان آنان را از راه بدر برده است تا اینکه برای خداوندی سجده نبرند که نهانی‌های آسمان‌ها و زمین را بیرون می‌دهد و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارد و آنچه را که آشکار می‌سازد. جز خدا که صاحب عرش عظیم حکمفرمائی بر کائنات است معبودی نیست پس چرا باید جز او پرستند؟ سلیمان به هدهد گفت: تحقیق می‌کنم تا ببینم راست گفته‌ای یا از زمره دروغگویان بوده‌ای؟ این نامه مرا ببر و آن را به سویشان بینداز و سپس از ایشان دور شو و در کناری بایست و بنگر که به یکدیگر چه می‌گویند و واکنش آنان چه خواهد بود.

بلقیس گفت: ای سران قوم نامه محترمی به سویم انداخته شده است. این نامه از سوی سلیمان آمده است و سرآغاز آن چنین است: بنام خداوند بخشنده مهربان برای این نامه را فرستادم تا برتری جوئی در برابر من نکنید و تسلیم شده به سوی من آئید. بلقیس با اعضای مجلس مشورت کرد و گفت: این بزرگان و صاحب‌نظران رأی خود را در این کار مهم برای من ابراز دارید که من هیچ کار مهمی را بدون حضور و نظر شما انجام نداده‌ام. گفتند: ما از هر لحاظ قدرت و قوت داریم و در جنگ تند و سرسخت

می‌باشیم. فرمان فرمان تو است، بنگر که چه فرمان می‌دهی.

بلقیس گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به تباهی و ویرانی می‌کشاند و اهل آنجا را خوار و پست می‌گردانند و پیوسته شاهان چنین می‌کنند من برای صلح و سازش و جلوگیری از خرابی‌ها و خونریزی‌ها هیأتی را به پیش آنان می‌فرستم همراه با تحفه‌ای تا بینم فرستادگان ما از پذیرش ارمان یا نپذیرفتن آن و چیزهای دیگر چه خبری با خود می‌آورند تا برابر آن عمل کنیم.

هنگامی که رئیس و گوینده فرستادگان به پیش سلیمان رسید و هدیه را تقدیم داشت سلیمان شاکرانه گفت: می‌خواهید مرا از لحاظ دارائی و اموال کمک کنید و با آن فرییم دهید؟ چیزهایی را که خدا به من عطا فرموده است بس ارزشمند و بهتر از چیزهایی است که شما برایم آورده‌اید و من نیازی به این اموال ندارم بلکه این شمائید که نیازمند دارائی و اموال هستید و به هدیه خود شادمان و خوشحال هستید زیرا شما تنها به بودن این دنیا معتقدید و سخت به وسایل زندگی و رفاه آن دل بسته‌اید ولی ما بدین جهان و آن جهان باور داریم و این جا را پلی برای رسیدن به سعادت آنجا می‌دانیم به سوی ایشان بازگرد و بدیشان بگو که ما با لشکرهایی به سراغ آنان می‌آییم که قدرت مقابله با آنها را نداشته باشند و ایشان را از آن شهر و دیار «سبا» به گونه خوار و زار و در عین حقارت بیرون می‌رانیم.

حضرت سلیمان علیه السلام خطاب به حاضران گفت: ای بزرگان کدام یک از شما می‌تواند تخت او را پیش من حاضر آورد؟ قبل از آنکه آنان نزد من بیایند و تسلیم شوند. تا بدین وسیله با قدرت شگرفی رویاروی گردند و دعوت ما را بپذیرند. جنی که نیرومندترین جنیان بود گفت: من آن را برای تو حاضر می‌آورم پیش از این که مجلس به پایان برسد و تو از جای برخیزی و من بر آن کار توانا و امین هستم.

کسی که علم و دانش از کتاب داشت گفت: تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم‌زنی نزد تو خواهم آورد. هنگامی که سلیمان تخت بلقیس را پیش خود آماده دید گفت: این از لطف و فضل پروردگار من است این همه قدرت و نعمت به من عطا فرموده است تا مرا بیازماید که آیا شکر نعمت او را به جا می‌آورم یا ناسپاسی می‌کنم. هر کس که سپاسگزاری کند تنها به سود خویش سپاسگزاری می‌کند و هر کس که ناسپاسی کند، پروردگار من بی‌نیاز از سپاس اوست و خداوند صاحب کرم است و سفره کریمانه انعام خود را از شکرگزار و ناشکر قطع نمی‌کند چنانکه سعدی می‌فرماید:

ای کریمی که از خزانه غیب کبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

حضرت سلیمان علیه السلام گفت: تخت او را با تغییرات محل برخی از زینت‌آلات و رنگ و روغن ظاهری ناشناخته کنید تا بینم متوجه می‌شود که تخت او است یا جز کسانی خواهد بود که پی نمی‌برند که این، خود آن تخت است.

هنگامی که بدان جا رسید و تخت خود را با وجود آن همه مسافت و درهای بسته و محافظان کاخ سلطنت، مشاهده کرد و بدان خیره شد، از سوی یکی از همراهان بدو گفته شد آیا تخت تو این گونه نیست؟ و این همان تخت نیست؟ گفت: انگار این همان است. ما پیش از این معجزه هم با مشاهده کار دهد و شنیدن چیزهایی از قاصدان خود از حقانیت سلیمان علیه السلام آگاهی یافتیم و از زمره منقادان و تسلیم‌شدگان بوده‌ایم و چندان نیازی به این معجزه جدید نبود و معبودهایی که به جای خدا می‌پرستید او را از پرستش خدا باز داشته بود. او هم از قوم کافر خود بود. بعد از مشاهده تخت خود بدو گفته شد داخل کاخ عظیم سلیمان علیه السلام شو. هنگامی که صحنه شیشه‌ای آن را دید گمان برد که آب عمیقی است، زیرا که ماهیان در آن

شنا می‌کردند. ساق پاهای خود را برهنه کرد تا از آب عبور کند و جامه‌های درازش تر نشود. سلیمان بدو گفت: حیات قصر از بلور صاف ساخته شده است. بلقیس از دم و دستگاه سلیمان شگفت‌زده شد و سلطنت و قدرت مادی و معنوی خود را در برابر فرمانروایی و توانایی و دارایی سلیمان ناچیز دید. دل خود را متوجه خالق جهان کرد و گفت: من به خود ستم کرده‌ام و گول کفر و غرور شاهی را خورده‌ام و هم اینک پشیمانم و با سلیمان خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می‌دارم و به پیغمبری او اقرار می‌نمایم و ترا به یگانگی می‌ستایم.

«ما سلیمان علیه السلام را دچار بیماری ساختیم و وی را همچون کالبدی بی‌جان بر تخت سلطنت انداختیم تا به ابهت خود ننازد و به نیروی خویش تکیه نکند و بداند که عظمت و قدرت انسان با کم‌ترین ناخوشی و کوچک‌ترین بیماری متزلزل و چه بسا نابود می‌شود. سلیمان آن گاه که امتحان خدا را دید توبه و استغفار سر داد و به درگاه الله بازگشت.»

زمانی که بر سلیمان علیه السلام که سمبول قدرت و عظمت بود مرگ را مقرر داشتیم، جنیان را از مرگ نیاگاهانید مگر موریانه و چوبخواره‌هایی که مدت‌ها بود به عصای سلیمان رخنه کرده بودند و عصاب او را می‌خوردند. هنگامی که سلیمان در میان جنیان بر عصای خود تکیه زده بود و کارهای ایشان را می‌باید فرو افتاد، فهمیدند که اگر آنان از غیب مطلع می‌بودند و در عذاب خوارکننده بیگاری و اسارت باقی نمی‌ماندند و راه خود را در پیش می‌گرفتند. مسجد بیت‌المقدس به فرمان حضرت سلیمان و به وسیله جنیان ساخته شد.

مبحث هیجدهم

زندگی حضرت الیاس علیه السلام

خداوند در سوره «الصفات» می فرماید:

﴿وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ [الصفات: ۱۲۳].

«همانا الیاس یکی از پیغمبران بود».

حضرت الیاس علیه السلام از نوادگان حضرت هارون برادر حضرت ابراهیم است. خداوند بزرگ به او مقام پیغمبری داد و به او فرمان داد که به شهر «بعلبک» که مردن آن بتی را به نام «بعل» می پرستیدند، برود و مردم آنجا را برای دست کشیدن از بت پرستی و روی آوردن آنها به خداشناسی دعوت نماید به همین مناسبت به آن شهر، بعلبک گفته شده است هنگامی که حضرت الیاس وارد شهر بعلبک گردید آنها را به سوی پرستش خداوند دعوت کرد. چنان که خداوند می فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ﴾ [الصفات: ۱۲۴].

«زمانی به قوم خود گفت: آیا پرهیزگاری پیشه خود نمی کنید».

و همچنان خداوند می فرماید:

﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَلْقِينَ﴾ [الصافات: ۱۲۵]

«آیا بت بعل را به فریاد می‌خوانید؟ و نیازمندی‌های خود را از او می‌خواهید و بهترین آفرینندگان را رها می‌سازید؟».

و همچنان حضرت الیاس علیه السلام گفت: بدانید خدا معبود شما و معبود نیاکان پیشین شما است ولی مردم آن شهر حضرت الیاس علیه السلام را تکذیب کردند، پس ایشان توسط فرشتگان در دوزخ گردآورده می‌شوند مگر بندگان مخلص خدا که ایشان رستگار و کامکارند.
خداوند می‌فرماید:

﴿وَتَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ﴾ [الصافات: ۱۲۹] «نام نیک الیاس را در میان ملت‌های بعدی باقی گذاریم».

همچنان خداوند در مورد حضرت الیاس می‌فرماید:

﴿سَلِّمْ عَلَيَّ إِلَىٰ يَأْسِينَ﴾ [الصافات: ۱۳۰]

«درود و سلام بر آل یاسین».

و همچنین خداوند می‌فرماید: ما این چنین پاداش نیکوکاران را خواهیم داد همانا الیاس از زمره بندگان با ایمان ما بود.

در دوران نبوت حضرت الیاس، پادشاه شهر بلعبک شخصی بود به نام لاجب که او هم بت‌پرست بود بالآخره حضرت الیاس علیه السلام از ترس بت‌پرستان آن شهر فرار کرد و خود را پنهان کرد. روزی حضرت الیاس به خانه پیرزنی رفت و مهمان او شد. پیرزن پسری داشت به نام الیسع که مریض بود. حضرت الیاس علیه السلام برایش دعا کرد و شفا یافت. الیسع یکی از یاران حضرت الیاس گردید در نتیجه خداوند مقام نوبت را به الیسع عطا فرمود و به جای حضرت الیاس علیه السلام مردم آن شهر را به سوی توحید و یکتا پرستی دعوت کرد.

مبحث نوزدهم

زندگی با حضرت زکریا علیه السلام

حضرت زکریا علیه السلام از نوادگان حضرت سلیمان است. خداوند بزرگ او را برای تبلیغ و تشریح تورات و شریعت موسی علیه السلام به قوم بنی اسرائیل به عنوان پیامبر برگزید. شغل او نجاری بود. نام همسر او «إساع» که خواهر مادر حضرت مریم بود یعنی إساع خاله حضرت مریم علیها السلام بود.

سن حضرت زکریا بالغ به نود سال بود که هنوز دارای فرزندی از إساع نبود. عمران پدر حضرت مریم نیز از همسرش که «حنه» نام داشت و خواهر إساع و مادر حضرت مریم بود پسری نداشت. فقط دختری داشت به نام مریم علیها السلام که با اراده و مشیئت الهی بدون اینکه ازدواج کند به جهت کرامت برای حضرت مریم به حضرت عیسی حامله گردید و حضرت زکریا علیه السلام ایشان را سرپرستی می کرد.

حضرت زکریا علیه السلام هر چند که خیلی سالخورده و مسن بود ولی از خداوندی که بر هر چیز تواناست درخواست کرد که فرزندی را به او عطاء کند تا بعد از او برای ترویج و تبلیغ شریعت حضرت موسی به بنی اسرائیلی ها جانشین او گردد.

چنان که خداوند در سوره «مریم» می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَأُشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا ﴿۵۴﴾ وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا ﴿۵۵﴾﴾ [مریم: ۴-۵]

«پروردگارا استخوان‌های من که ستون پیکر من و محکم‌ترین اعضای تن من است، سستی گرفته است و شعله‌های پیری تمام موهای سر مرا فرا گرفته است. پروردگارا من هرگز در دعاهایی که کرده‌ام از درگاه کرم تو محروم و ناامید بازنگشته‌ام هم اینک نیز مرا دریاب. پروردگارا من از بستگانم بعد از خود بیمناکم چرا که در ایشان شایستگی و بایستگی به دست گرفتن کار و بار دین را نمی‌بینم و همسرم هم از اول نازا بوده است، پس از فضل خویش جانشینی به من بخش تا از من دین و دانش و از آل یعقوب ثروت و قدرت را ارث ببرد و او را پروردگارا در گفتار و کردار مورد رضایت گردان.»

خداوند تعالی فرمود:

﴿يَزْكُرِيَا إِنَّا نَبِّئُكَ بِغَلْمٍ أَسمُهُو يَحْيَى لَمَّ نَجْعَلْ لَهُو مِن قَبْلُ سَمِيًّا ﴿۷﴾﴾ [مریم: ۷]

«ای زکریا ما ترا به پسرى مژده می‌دهیم که نام او یحیی است و پیش از این کسی را همنام او نکرده‌ایم و شبیه او در صفات فضل و کمال و تقوی و صلاح نیافریده‌ایم.»

در ادامه خداوند می‌فرماید:

حضرت زکریا علیه السلام گفت: «پروردگارا چگونه مرا پسرى خواهد بود با این که همسرم نازا است و من نیز به نهایت پیری رسیده‌ام و افتاده و فرتوت شده‌ام؟ خداوند فرمود: مطلب همین گونه است که پیام داده است.»

روردگار تو گفته است این کار برای من که خدایم و از هیچ همه چیز را آفریده‌ام و از جمله خود تو را که قبلاً هیچ نبودی، هستی بخشیدم، آسان است. زکریا گفت: پروردگارا نشانه‌ای دال بر تحقق این مژده برایم بگذار. خدا به او فرمود: نشانه به جا آمدن آرزوی تو این است که سه شبانه روز تمام نمی‌توانی با مردم سخن بگوئی با وجود این که تو از لحاظ اعضاء و حواس سالم و تندرست خواهی بود».

بعد از این بشارت، زکریا علیه السلام از محراب عبادت بیرون آمد و به پیش قوم خود رفت و با رمز و اشاره بدیشان گفت: بامدادان و شامگاهان به شکرانه این نعمت که در سرنوشت آینده همه شما تأثیر بسزا دارد به تسبیح و تقدیس خدا پردازید.

بعد از نه ماه و نه روز یعنی شش ماه قبل از تولد حضرت عیسی، حضرت یحیی متولد شد ولی حضرت زکریا علیه السلام بعد از تولد عیسی و تکلف سرپرستی او و مادرش حضرت مریم، خداوند او را به بلای بزرگی ابتلاء و آزمون کرد، حضرت مریم حامله گردید و بعد از نه ماه و نه روز حضرت عیسی متولد گردید. ولی از آنجا که حضرت زکریا علیه السلام سرپرستی مریم و فرزندش را به عهده داشت و به نزد آنها رفت و آمد داشت، اسرائیلی‌ها نسبت به حضرت زکریا بهتان ورزیدند و در میان خودشان می‌گفتند که چگونه یک زن بدون شوهر دارای فرزند می‌گردد، حتماً زکریا «العیاذ بالله» با او جمع شده است. از این جهت قصد کشتن او را داشتند و می‌خواستند او را بکشند. حضرت زکریا از این خبر آگاه شد و فرار کرد تا به درختی رسید با اراده الهی درخت به صدا درآمد و شکمش را باز کرد و گفت: ای زکریا بیا داخل شکم من شو و خودت را پنهان کن.

در این هنگام حضرت جبرئیل به نزد او آمد و گفت: خدای تعالی می‌فرماید چرا مرا فراموش کردی؟ و به درخت پناه برد در حالی که پناه

دهنده واقعی و حقیقی همه مبتلایان و مضطربان تنها من هستم. بالآخره اسرائیلی‌ها او را تعقیب می‌کردند تا اینکه شیطان در صورت یک آدم پیش آنها حاضر شد و گفت زکریا در میان این درخت خودش را پنهان کرده است. اسرائیلی‌ها آمدند و درخت را قطع کردند، سر زکریا همراه با قطع درخت دو نیمه شد و در نتیجه حضرت زکریا علیه السلام در سن یکصد و سی سالگی به مقام شامخ شهادت عظمی نایل گردید.

مبحث بیستم

زندگی حضرت یحییٰ علیه السلام

در سرگذشت حضرت زکریا علیه السلام گفته شد، از این جهت که پسری نداشت تا جانشین او گردد هر چند که خیلی سالخورده و مسن بود و عمر او بالغ به ۹۰ سال بود از خداوند خواست که به او پسری عطا فرماید. در نتیجه خداوند دعای او را قبول کرد و به او پسری عطا فرمود به نام یحیی. چنان که خداوند می فرماید:

﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾
[آل عمران: ۳۹]

«پس فرشتگان، او را در حالی که در محراب عبادت به نماز ایستاده بود، ندا دادند که خدا تو را به یحیی بشارت می دهد که تصدیق کننده کلمه‌ای از سوی خدا [یعنی مسیح] است و سرور و پیشوا، و [از روی زهد و حیا] نگاهدار خود از مُشتهیات نفسانی، و پیامبری از شایستگان است...».

فهم و زکاوت حضرت یحیی در ایام کودکی نمایان بود و بعد از بلوغ به درجه شامخ نبوت نائل گشت و مروج و مبلغ دین حضرت موسی علیه السلام یعنی

کتاب آسمانی «تورات» گردید. چنان که خداوند در سوره مریم می فرماید:

﴿يَيَّحْيِي خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ﴿١٢﴾ وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا ﴿١٣﴾ وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُن جَبَّارًا عَصِيًّا ﴿١٤﴾ وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ﴿١٥﴾﴾ [مریم: ۱۲-۱۵]

یعنی هنگامی که یحیی متولد شد و بزرگ گردید و به سن رشد رسید خطاب به او گفتیم:

«ای یحیی کتاب تورات را با قوت و قدرت هر چه بیشتر و تمام تر بگیر و با جد و جهد هر چه بیشتر بدان عمل کن، ما در کودکی بدو بینش دینی و فهم احکام الهی موجود در تورات دادیم و از فضل خود بدو مهر و محبت فراوان دادیم و بر رحم و عطوفت عظیمش سرشتیم و برکت و پاکی نیک رفتار و نیکوکار بود و زورگو و سرکش نبود. درود بر او باد در سراسر زندگی آن روز که متولد شده است و آن روز که می میرد و آن روز که زنده و برانگیخته می شود».

خداوند بزرگ در این چند آیه مزبور در مورد حضرت یحیی علیه السلام در حدود نه صفت خوب و ویژگی عالی را نسبت به او تصریح فرموده است:

۱- حضرت یحیی علیه السلام به درجه‌ای رسیده بود که خداوند با او سخن گفت و فرمود: ای یحیی این کتاب را بگیر.

۲- خداوند از دوران کودکی به او فهم و هوش و درایت سرشار بخشیده بود.

۳- خداوند از او بسیار مهربان و بسیار دارای رحم یاد می کند.

۴- از هر فعل و رفتار بد پاک و دور بوده است.

۵- بسیار پرهیزگار بوده است.

۶- هرگز از فرمان پدر و مادرش سرپیچی نکرده است.

۷- بسیار متواضع بوده است.

۸- هرگز فکر و خیال گناه از قلب و نیت او سر نزده است.

۹- خداوند می‌فرماید: سلام و درود بر یحیی در روز تولدش و در روز وفاتش و در روز زنده شدنش که کلام و خطاب از تمام ویژگی‌هایش مهم‌تر و با ارزش‌تر است. زیرا نفس انسان در این سه روز و در این سه لحظه بسیار غریب و بسیار ترسو است در حالی که خداوند می‌فرماید: در این سه حالت ما یحیی را از بیم و ترس آن با وعده‌ای که به او دادیم نجات دادیم و نجات خواهیم داد. حضرت یحیی علیه السلام بعد از شهید شدن پدرش بیشتر به عبادت و خداشناسی مشغول بود و گاه و بیگاه مردم را برای اطاعت از شریعت حضرت موسی علیه السلام دعوت می‌کرد و آنها را مورد پند و اندرز قرار می‌داد. در آخر حضرت یحیی علیه السلام هم مثل پدرش به درجه شهادت نائل گردید و علت شهادتش این بود که پادشاه بنی‌اسرائیلی‌ها به نام «هیروُدس» عاشق برادرزاده خودش به نام «هیروُدیّا» می‌شود و در صدد این بود که او را به نکاح خود در آورد. هنگامی که حضرت یحیی علیه السلام این خبر را شنید به مردم گفت که این عمل، خلاف شرع است و هرگز ازدواج با برادرزاده درست نیست.

روزی که پادشاه آن دختر برادرزاده‌اش را می‌بیند جریان را برای او بازگو می‌کند. پادشاه دستور می‌دهد که حضرت یحیی علیه السلام را سر ببرند. جلادهای مشرک و درنده خوی پادشاه حضرت یحیی را سر بریدند و سرش را به مجلس پادشاه آوردند. در این هنگام فرشتگان زمین و آسمان ناله و زاری بسیار سر زدند و می‌گفتند: خداوند یحیی چه گناهی کرده است؟ که او را سر بریدند؟ خداوند فرمود: ای فرشتگان من، من یحیی را خیلی دوست

دارم، فرشتگان گفتند: ای خدای بزرگ چرا کسی که او را دوست داشتی این چنین کشته می‌شود؟ خداوند فرمود: ای فرشتگان مثل این که مرا مانند آدمیان فکر می‌کنید که دوستان خود را ننگه می‌دارند و دشمنان را می‌کشند؟ من بر عکس دوستان را می‌کشم و دشمنان را ننگه می‌دارم تا این که برای همه کس روشن شود که دنیا پیش من ارزشی ندارد و آنچه برای من مهم است واقعه روز قیامت است و از طرفی هم نه از دوستان نفعی به من می‌رسد و نه از دشمنان ضرر و زیانی متوجه من می‌شود. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَرِزُنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ، مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ» یعنی: «اگر دنیا نزد خداوند به اندازه بال پشه‌ای ارزش و اهمیت داشت، خداوند اشخاص کافر را حتی از یک جرعه آب محروم می‌ساخت» و در جای دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «وما مثل الدنيا في الآخرة إلا كما يجعل أحدكم إصبعه في اليم فلينظر بيم يرجع» یعنی: «ارزش و اعتبار زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت مانند این است که یکی از شما انگشتش را به دریا فرو برد پس آن کس برایش معلوم می‌شود که تا چه اندازه سرانگشت او آب را از دریا برداشته است»، یعنی زندگی افسانه‌ای زودگذر دنیا نسبت به زندگی واقعی و جاوید قیامت مانند مقدار آب برداشته شده این سرانگشت است نسبت به مقدار آب زیاد و پهناور دریا. نقل شده است هنگامی که جلادان خون آشام پادشاه سر حضرت یحییٰ علیه السلام را از بدنش جدا کردند و سرش را به مجلس پادشاه بردند، سر آن حضرت می‌فرماید: ای پادشاه بی‌دین و مشرک و درنده‌خو بدان که ازدواج تو با آن دختری که برادرزاده تو است، درست نیست و از این ازدواج دوری کن. خداوند توانا برای انتقام خون حضرت یحییٰ علیه السلام اراده فرمود که یک پادشاه آتش پرست و هفتاد هزار نفر از لشکریان به این قلمرو پادشاه حمله کند. حمله صورت گرفت و هفتاد هزار

نفر از لشکریان پادشاه کشته و سر بریده شدند. سر مبارک حضرت یحیی در مسجد جامع اُموی در سوریه زیر خاک سپرده شد و بقیه بدن مبارکش در بیروت مدفون است.

مبحث بیست و یکم

زندگی حضرت عیسیٰ علیه السلام

عمران پدر حضرت مریم علیها السلام یک شخصیت خیلی بزرگوار و مشهود و با فضیلت بوده است همسرش که خواهر همسر زکریا بوده است فرزندی نداشت و بسیار آرزوی فرزند داشتن می‌کرد. روزی پرنده‌ای را دید که جوجه‌اش را زیر بغل خودش قرار داده بود مشاهده وضعیت این پرنده آرزوی فرزند داشتن را در او زیادتر و حریص‌تر کرد. برای به جا آوردن این آرزو به مسجد بیت‌المقدس رفت و در آنجا بسیار ناله و زاری را سر داد و از خداوند دعا کرد که به او فرزندی عطا فرماید. بعد از گذشت مدتی همسر عمران که «حنه» نام داشت احساس کرد که حامله است. در حالت شادی رو به آسمان کرد و گفت:

﴿إِذْ قَالَتْ أَمْرَأْتُ عِمْرَانُ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي ۗ إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۳۵﴾﴾ [آل عمران: ۳۵].

«خداوند شنید هنگامی که همسر عمران «حنه» گفت: پروردگارا من آنچه را در شکم دارم خالصانه نذر تو کردم تا کارش تنها خدمت به بیت‌المقدس

باشد. پس آن را از من ببذیر که تو شنوا و دانایی و گریه و زاری مرا می‌شنوی و اخلاص و هدف مرا می‌دانی».

پس هنگامی که او را زائید دید که دختر است و به درگاه پروردگار دست مناجات برداشت و عذر خواهان گفت: خداوندا من او را دختر زائیدم ولی خدا بدان چه او به دنیا آورده بود، آگاه‌تر بود از خود مریم و بهتر می‌دانست که پسر مانند دختر نیست و این دختر به مراتب از پسری که آرزوی او بود سودمندتر خواهد بود و گفت: من او را مریم نام نهادم و او و فرزندانش را از وسوسه و گمراه‌سازی شیطان مطرود از درگاه فضل و کرمت به تو می‌سپارم و در پناه تو می‌دارم.

خداوند مریم علیها السلام را به طرز نیکویی پذیرفت، و به طرز شایسته‌ای نهال وجود او را رویانید و پرورش داد و چون پدرش عمران وفات کرد، خداوند زکریا شوهر خاله او را سرپرست او گردانید. هر وقت که زکریا وارد عبادتگاه حضرت مریم می‌شد غذای تمیز و زیادی را در پیش او می‌یافت باری به مریم گفت: این از کجا برای تو می‌آید؟ گفت این از سوی خدا می‌آید. خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب و بی‌شمار روزی می‌رساند.

چگونگی تولد حضرت عیسی علیه السلام

خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَأُذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا﴾

[مریم: ۱۶]

«ای پیامبر در کتاب آسمانی قرآن اندکی از مریم سخن بگو آن هنگام که در ناحیه شرقی بیت‌المقدس برای فراغت عبادت از خانواده‌اش کناره گرفت».

حضرت مریم علیها السلام پرده‌ای میان خود و ایشان افکند تا خلوتکده‌اش از هر نظر برای عبادت آماده باشد. خداوند می‌فرماید: در این هنگام ما جبرئیل فرشته خویش را به سوی او فرستادیم و جبرئیل در شکل انسان کامل خوش‌قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد.

مریم لرزان و هراسان گفت: من از سوء قصد تو به خدای مهربان پناه می‌برم اگر پرهیزگار هستی بترس که من به خدا پناه برده و او کس بی‌کسان است. حضرت جبرئیل گفت: مترس که من یکی از فرشتگان خداوند هستم و پروردگارت مرا فرستاده است تا سبب شوم و به تو پسر پاکیزه‌ای از جهت خلق و خوی و تن و روان ببخشم. مریم گفت: چگونه پسری خواهم داشت؟ در حالی که انسانی از راه حلال با من نزدیکی نکرده است و زنا کار هم نبوده‌ام؟ جبرئیل گفت: همان گونه است که بیان داشتی اما پروردگارت تو گفته است این کار یعنی دادن فرزند بدون پدر برای من آسان است انجام این امر به خاطر آن است که می‌خواهیم او را معجزه‌ای برای مردمان کنیم و وی را برای بندگان مخلص رحمتی از سوی خود سازیم. دیگر کار انجام یافته است و جایی برای بحث و گفت‌وگو نمانده است.

مشیت خداوند تحقق یافت و مریم بدو باردار شد و با جنین خود عیسی در مکان دور دستی گوشه گرفت. درد زایمان او را به کنار تنه خرما کشاند تا هم بدان تکیه زند و هم خویشتن را از دید مردمان پنهان دارد و اندیشید که خانواده‌اش و خویشان و بیگانگان نسبت به دو چه خواهند گفت؟ اندوه و هراس سراسر وجود پاک او را فرا گرفت گریان و نالان گفت: کاش پیش از این مرده بودم و چیز ناقابل فراموش شده‌ای بودم.

حضرت جبرئیل علیه السلام از پایین او، وی را صدا زد و گفت: که از تنهایی و نبودن خوردنی و نوشیدنی و از این که مردم چه خواهند گفت غمگین مباش. پروردگارت پایین‌تر از تو چشمه‌ای پدید آورده است و تنه خرما بن را

بجنبان و بتکان تا خرمای نارس دست چینی بر تو فرو بارد. پس از این خرمای شیرین بخور و از آن آب گوارا بیاشام و به این فرزند دلبد و معجزه خداوند چشم را روشن دار و هر گاه کسی را دیدی و در این زمینه از تو توضیح خواست با اشاره بدو بفهمان و بگو که من برای خدای مهربان روزه سکوت و خود داری از گفتار نذر کرده‌ام و به همین دلیل امروز با انسانی سخن نمی‌گوییم.

حضرت مریم علیها السلام او را در آغوش گرفت و پیش اقوام و خویشان خود برد. آنان گفتند ای مریم عجب کار زشتی کرده‌ای؟ ای خواهر هارون نه پدر تو مرد بدی بود و نه مادرت زن بدکاری؟ مریم اشاره بدو «یعنی نوزادش عیسی» کرد و گفت: با او حرف بزنید. گفتند: ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ هنگامی که عیسی سخن ایشان را شنید گفت: من بنده خدایم برای من کتاب آسمانی انجیل را خواهد فرستاد و مرا پیغمبر خواهد کرد و مرا در هر کجا که باشم شخص پر برکت و سودمندی برای مردمان می‌نماید و مرا به نماز خواندن و زکات دادن تا وقتی که زنده‌ام سفارش می‌فرماید. مرا سفارش می‌فرماید به نیکی و نیک‌رفتاری در حق مادرم و مرا نسبت به مردم، زورگو و بدرفتار نمی‌سازد و سلام خدا بر من است در سراسر زندگی، آن روز که متولد شده‌ام و آن روز که می‌میرم و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شوم.

حضرت عیسی علیها السلام به حد بلوغ و رشد رسید از بچگی اش معلوم بود که یک شخصیت ممتاز است و تمام گفتار و حرکات او شگفت‌انگیز و معجزه‌آسا بود. خصوصاً در دوران کودکیش و در بستر گهواره‌اش به سخن گفتن درآمد و تمام حرف‌های دروغین و تهمت‌های زده شده از طرف مردم را چون یک ابر تیره و تار از روی آسمان صداقت و حقیقت برطرف کرد. خداوند به قلب حضرت مریم علیها السلام الهام کرد که سرزمین شام و فلسطین را ترک

کند و به طرف سرزمین مصر برود و الا «هیرودوس» که پادشاه شام و فلسطین بود اگر حضرت مریم علیها السلام در آنجا ماندگار می‌بود، پسرش را می‌کشت. حضرت مریم پنهانی به طرف مصر روانه شد. بعد از دوازده سال که حضرت مریم علیها السلام شنید «هیرودوس» مرده است به طرف سرزمین شام برگشتند وارد شهر «ناصریه» شدند و تا حضرت عیسیٰ علیه السلام به سن ۳۰ سالگی رسید در آنجا ماندگار شدند به همین مناسبت است که به پیروان حضرت عیسیٰ نصرانی گفته می‌شود.

خداوند در سن ۳۰ سالگی حضرت عیسیٰ علیه السلام را به پیامبری برگزید و کتاب انجیل را به او وحی کرد. حضرت عیسیٰ برابر دستور خداوند مردم را به خداشناسی دعوت می‌کرد. چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [المائدة: ۴۶]

«ما برای او انجیل نازل کردیم که در آن رهنمودی به سوی حق و نوری زداینده تاریکی‌های جهل و نادانی و پرتو انداز بر احکام الهی بود و تورات را تصدیق می‌کرد که پیش از آن نازل شده بود و برای پرهیزگاران راهنما و پنددهنده بود.»

حضرت عیسیٰ علیه السلام همچنان به دعوت مردم به توحید ادامه می‌داد چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ [الصف: ۶].

«به یادآور زمانی را که عیسیٰ پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شمایم و توراتی که پیش از من آمده است تصدیق

می‌کنم و به پیغمبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است مژده می‌دهم اما هنگامی که آن پیغمبر «احمد نام» همراه با معجزات روشن و دلائل متقن به پیش ایشان آمد گفتند: این جادوی آشکاری است».

بعضی از مفسرین می‌گویند: مقصود از فاعل «جاء» حضرت عیسی است یعنی اما هنگامی که حضرت عیسی همراه با معجزات روشن و دلائل آشکار و متقن به پیش بنی اسرائیل آمد گفتند: این جادوی آشکاری است و عیسی ساحر است.

حضرت عیسی علیه السلام در جواب آنها گفت: من که ادعای پیامبری دارم و شما را به خداپرستی و خداشناسی دعوت می‌کنم دارای معجزاتی هستم که ادعای مرا تأیید می‌کند. چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿أَتَىٰ أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتْبِرُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۴۹].

«من از گل برای شما چیزی به شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم که به اراده و مشیت خدا پرنده‌ای [زنده و قادر به پرواز] می‌شود، و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را بهبود می‌بخشم؛ و مردگان را به إذن خدا زنده می‌کنم؛ و شما را از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم؛ مسلماً اگر مؤمن باشید این [معجزات] برای شما نشانه‌ای [بر صدق رسالت من] است».

خداوند به حضرت عیسی علیه السلام معجزه‌های بزرگ و عجیب داده بود و به گروهی که ایمان آوردند و بالغ به دوازده نفر بودند «حواریون» گفته می‌شود. همیشه در حضر و سفر همراه او بودند. روزی در مسافرت به

بیابانی بی‌آب رسیدند، در آن موقع هم گرسنه بودند و هم تشنه. از حضرت عیسیٰ علیه السلام خواستند که دعا کند تا خداوند سفره‌ای را برای ما بفرستد. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِيَعِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ أَتَقْوُونَ اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۱۲﴾ قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿۱۱۳﴾﴾ [المائدة: ۱۱۲-۱۱۳].

«[و یاد کنید] زمانی که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم! آیا پروردگارت می‌تواند برای ما سفره‌ای که غذا در آن باشد از آسمان نازل کند؟! گفت: اگر ایمان دارید، از خدا پروا کنید. (۱۱۲) گفتند: می‌خواهیم از آن بخوریم و دل‌های ما آرامش یابد، و بدانیم که تو [در ادعای نبوت] به ما راست گفته‌ای، و ما بر آن از گواهان باشیم...».

حضرت عیسیٰ علیه السلام پسر مریم هنگامی که دید درخواست ایشان برای اطمینان بیشتر است، نه امتحان او و شک در قدرت خدا، درخواست ایشان را پذیرفت و گفت: آفریدگار و پروردگارا خوانی از آسمان برای ما بندگان فرو فرست تا روز نزول آن جشنی برای ما مؤمنان متقدمین و دیگر مؤمنان متأخرین شود و معجزه‌ای از جانب تو بر صدق نبوت من باشد و ما را نه فقط امروز بلکه همیشه روزی رسان و تو بهترین روزی دهنده‌گانی.

خداوند دعای حضرت عیسیٰ علیه السلام را پذیرفت و بدو گفت: من آن را برای شما فرو می‌فرستم ولی هر کس از شما از آن ببعد که نزول، چون مسئولیت بیشتری پیدا می‌کند، اگر کافر گردد و راه الحاد و انکار پوید او را چنان مجازاتی می‌کنم که کس دیگری از جهانیان را بدان گونه مجازات نکرده باشم. چندی نگذشت که یک سفره غذایی از آسمان فرود آمد. هنگامی که

حضرت عیسی علیه السلام سفره را دید شروع کرد به گریه و فرمود: ای خدای بزرگ این سفره را وسیله برکت برای ما قرار بده. هنگام نزول شدن سفره از آسمان بوی خوش آن تمام اطراف و محیط نزول را فرا گرفت. حضرت عیسی علیه السلام با حواریون سجده شکر بردند و بسیار خوشحال شدند.

هنگامی که یهودی‌ها این خبر را شنیدند به سرعت آمدند و این سفره را نگاه کردند و از دیدن آن بسیار شگفت‌زده و متعجب شدند. حضرت عیسی علیه السلام پرده روی سفره را برداشت. حواریون و سایرین آن را نگاه کردند و دیدند که انواع غذاها و خوردنی‌ها در آن سفره موجود است. این سفره به اندازه‌ای پر برکت بود که هرگاه از آن می‌خوردند باز همان سفره از طرف عالم غیب مانند حالت پیش پر از طعام می‌شد و هر کس از آن می‌خورد اگر قبلاً تنگ دست و بی‌بضاعت بود، بعداً دارای رزق و روزی زیادی می‌شد و ثروتمند می‌گردید و هر مریضی که از آن می‌خورد شفا می‌یافت. در نتیجه هنگامی که مردم این معجزه بزرگ را دیدند بسیاری از آنان ایمان می‌آوردند و با حضرت عیسی علیه السلام بیعت می‌کردند.

خداوند به حضرت عیسی علیه السلام وحی کرد که هر کس از این طعام سفره بخورد و ایمان نیاورد، مورد غضب و خشم و عذاب الهی قرار می‌گیرد. عده‌ای که از آن سفره خوردند و ایمان نیاوردند و در حدود سیصد و سی نفر بودند، خداوند آنها را به خوک و سگ تبدیل کرد و مانند درندگان ویل گرد شده بودند. این عده به نزد حضرت عیسی علیه السلام پناه بردند، حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد که خدایا بیشتر آنها را در ذلت قرار مده، خداوند دعای او را قبول کرد و دیگر آنها در این حالت باقی نماندند و مردند.

در نتیجه بر اثر حسادت حاسدان و سنگدلی انسان‌های به صورت انسان و به باطن درنده و حیوان برای ادامه زندگی حیوانی و شهوت پرستی و

عیاشی خود در چند صباح عمر خودشان حضرت عیسی علیه السلام را نزد پادشاه رم مورد تهمت اخلال گری و فتنه‌انگیزی قرار دادند، پادشاه رم بر اثر شهادت این شاهدان کذاب و فتنه‌انگیز و خدانشناس نامه‌ای را به حاکم فلسطین فرستاد که به محض رسیدن نامه عیسی را دستگیر کن و او را اعدام کن. هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام این خبر را شنید خود را پنهان کرد. یکی از پیروان او که به ظاهر ایمان آورده بود ولی در باطن به حضرت عیسی علیه السلام ایمان نیاورده بود و منافق بود از جایگاه حضرت عیسی علیه السلام خبر داد. هنگامی که حواریون یعنی یاوران حضرت عیسی علیه السلام این خبر را شنیدند آنها هم فرار کردند. مأموران حاکم فلسطین «هیروُدس» همراه آن شخص منافق گزارش دهنده به محل استقرار حضرت عیسی علیه السلام آمدند و آنجا را محاصره کردند.

هنگامی که برای دستگیری حضرت عیسی علیه السلام وارد آن محل شدند خداوند توانا با قدرت نامحدود خود حضرت عیسی علیه السلام را از آنجا بیرون آورد و به طرف خود کشاند و صورت آن شخص منافق و خدانشناس گزارش دهنده را به صورت حضرت عیسی علیه السلام تبدیل کرد و مأموران حاکم تصور کردند که این عیسی علیه السلام است او را دستگیر کردند و کشتند. همچنان که خداوند در سوره «النساء» می‌فرماید:

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾﴾ [النساء: ۱۵۷]

«و به سبب گفتار [سراسر دروغ]شان که ما عیسی بن مریم فرستاده خدا را کشتیم. در صورتی که او رانکشتند و به دار نیاویختند، بلکه بر آنان مُشْتَبِه شد [به این خاطر شخصی را به گمان اینکه عیسی است به دار

آویختند و کشتند؛ و کسانی که درباره او اختلاف کردند، نسبت به وضع و حال او در شک هستند، و جز پیروی از گمان و وهم، هیچ آگاهی و علمی به آن ندارند، و یقیناً او را نکشتند».

همچنان که خداوند می‌فرماید:

﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۵۸].

«بلکه خداوند او را از دست آنان رها کرد و پس از گذشت روزگاری که خود می‌داند وی را می‌راند و در پیش خود به مرتبه والائی رسانده و خداوند چیره است و بر هر کاری توانا و حکیم است و هر چیزی را برابر حکمتی انجام می‌دهد و سنجیده عمل می‌کند».

بعضی از مفسرین و علمای اسلامی معتقدند که حضرت عیسی عليه السلام هنوز زنده است و وفات نفرموده است و در آخر زمان نزول پیدا می‌کند و حضرت مهدی آخر زمان را یاری می‌کند.

مبحث بیست و دوم

بیان زندگی مختصر حضرت فخر عالم و خاتم الانبیاء

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

مؤرخان و علمای انساب اسامی بیست و یک پشت از اجداد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در نوشته‌های خود ذکر کرده‌اند و نسبت رسول خدا به ترتیب عبارت است از: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره.

هاشم رئیس قبیله قریش سقاییت و رفادت خانه کعبه را به عهده گرفت و قوم خود را وادار کرد تا سهمی از مال خود را برا اطعام و پذیرایی از حاجیان بپردازند. زیرا مهمانان خانه خدا بیشتر از سایر مهمانان سزاوار احترام و پذیرایی بودند. هاشم وقتی که به دوران کهولت و پیری رسید، همچنان سرپرستی مکه را به عهده داشت و در یکی از سفرهای خود که از شام بر می‌گشت در شهر یشرب «مدینه‌ی منوره» سلمی دختر عمر خزرجی را دید، سلمی زنی شریف و نجیب‌زاده بود که از شوهر قبلیش طلاق گرفته بود. هاشم از او خواستگاری نمود و «سلمی» که از اهمیت مقام و احترام هاشم در شهر مکه با خبر بود، بدین ازدواج رضایت داد و به مکه آمد و مدتی در آن

جا ماند. سپس به مدینه برگشت و در آنجا پسری از هاشم به دنیا آورد که او را شبیه نام نهادند. پس از مدتی هاشم وفات یافت و برادر او مطلب که به فضیلت و شرافت مشهور بود به جایش نشست و مطلب پس از جانشینی در طلب برادرزاده خود «شبییه» به شهر یثرب «مدینه» رفت و از سلمی تقاضا کرد تا شبیه را که به سن رشد رسیده بود به او باز دهد و سلمی تقاضای او را قبول کرد. مطلب شبیه را با خود بر شتر سوار کرد و پس از ورود به مکه، قریشیان گمان کردند که مطلب بنده‌ای را خریده و با خود به مکه آورده است و بدین سبب شبیه را عبدالمطلب نامیدند و با این که مطلب آنها را از اشتباه به درآورد و گفت: این پسر فرزند برادرم هاشم است که او را از یثرب برگردانده‌ام مع‌الوصف مردم باز هم شبیه را به نام عبدالمطلب صدا می‌زدند و بدین گونه نام اصلی او فراموش شد.

پس از فوت مطلب منصب هاشم به فرزندش عبدالمطلب «شبییه» رسید و او نیز سقایت و رفادت کعبه را عهده‌دار شد عرب‌ها همواره نام چاه زمزم را که یک نفر به نام «مضاض جرهی» چند قرن پیش آن را پر کرد و محل آن از یاد رفته بود، به یاد داشتند و آرزو می‌کردند که ای کاش هنوز باقی می‌بود. عبدالمطلب نیز به واسطه موقعیت خود بیشتر از همه در این خصوص فکر می‌کرد تا آن جا که گویی هاتفی غیبی در خواب او را به نقاطی که چاه زمزم در آن جا بود راهنمایی کرد و به کمک تنها فرزند خود به نام «حارث» مشغول حفر آن گردید و چاه پس از قرن‌ها که پر شده بود، دوباره مورد استفاده قرار گرفت.

پس از این تاریخ عبدالمطلب دارای ده پسر شد که کوچک‌ترین آنها عبدالله نام داشت عبدالله جوانی بسیار زیبا و خوش قیافه بود گویی دست تقدیر و مشیت و اراده حق تعالی عبدالله را برای پدر بودن یکی از بزرگ‌ترین مردان تاریخ بشریت مهیا ساخته است. هفتاد سال از عمر عبدالمطلب گذشته

بود که یک نفر حبشی به نام «ابرهه» فرمانروای یمن در سال ۵۷۰ میلادی با سپاهی انبوه برای ویران ساختن خانه کعبه به شهر مکه هجوم آورد و ابرهه بر پیلی بزرگ که پیشاپیش راه می‌رفت سوار شده بود. هنگامی که به نزدیکی شهر مکه رسید یک نفر از مردان خود را نزد عبدالمطلب و اهالی مکه فرستاد و پیغام داد که اگر مردم مکه به جنگ نپردازند با آنها کاری ندارد و فقط خانه کعبه را ویران خواهد کرد. عبدالمطلب به همراهی عده‌ای از اهالی مکه و فرزندان خود نزد «ابرهه» رفت و ابرهه مقدم او را گرمی داشت اما از گفت‌وگو درباره کعبه و ویران نمودن آن امتناع ورزید و پیشنهاد آنان را رد کرد. مردم مکه در اندیشه خالی کردن شهر خود بودند و عبدالمطلب با گروهی از قریش به جلو در کعبه آمد و حلقه در خانه را بگرفت و گفت: پروردگارا این خانه، خانه تو است. تو خود آن را محافظت فرما. سرانجام مردم از شهر بیرون رفتند و شهر مکه خالی از سکنه شد همین که ابرهه می‌خواست تا مقصود خود را عملی نماید به امر خدای تعالی پرننگانی از جانب دریا به پرواز درآمدند و بر سپاه ابرهه تاختند و با گلوله‌هایی از گل آنها را سنگ باران کردند و مانند برگ کاه جویده شده ریز ریزشان نمودند.

مردم حجاز این سال را عام‌الفیل نامیدند یعنی سال که ابرهه می‌خواست به وسیله پیل‌ها خانه کعبه را ویران سازد. به عقیده اکثر مؤرخان پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ بن عبدالله در همین سال که مطابق با سال (۵۷۰) میلادی بود متولد گردیده است.

هنگامی که بیست و چهار سال از عمر عبدالله گذشته بود، عبدالمطلب، آمنه دختر وهب را که از رؤسا و بزرگان قبیله بنی زهره بود برای او خواستگاری نمود. نسب آمنه از جانب پدر در کلاب به پیامبر ﷺ می‌رسید و مادر آمنه زنی بود به نام «مره» دختر عبدالعزی بن قصی بن عبدالدار بن قصی بن کلاب که از جانب مادر هم نسبش در قصی به پیامبر ﷺ می‌رسید.

عبدالله پس از مراسم ازدواج به رسم عرب‌ها تا سه روز در خانه آمنه اقامت گزید. سپس به خانه خود رفت اما مدت زیادی با آمنه به سر نبرد و برای تجارت به طرف شام رفت و آمنه را که باردار بود به جای گذاشت. آمنه همه شب با خاطرات عبدالله می‌خوابید و هر صبحگاه به یاد او از خواب بیدار می‌شد. این مسافرت مدتی به طول انجامید و در هنگام بازگشت کاروان تجارتي مکه از شام عبدالله به طرف مدینه رفت تا چند روزی نزد خویشاوندانش از رنج سفر بیاساید اما تقدیر و مشیت الهی چیزی دیگر بود، عبدالله در مدینه مریض شد و رفقاییش او را در مدینه گذاشتند و هنگام ورودشان به شهر مکه پدرش را از جریان بیماری او خبر دادند، عبدالمطلب فرزند بزرگ خویش، حارث را به مدینه فرستاد تا برادر خود را پس از بهبودی به همراه خود به مکه باز گرداند، ولیکن عبدالله پس از حرکت کاروان از مدینه به مکه چشم از جهان فرو بست و اقوامش او را به خاک سپرده بودند. حارث بی‌درنگ به مکه برگشت و به جای برادر خبر مرگ برادرش را به همراه خود برد. پس از فوت عبدالله تنها دلخوشی آمنه فرزندی بود که گاهی حرکت او را در وجود خود احساس می‌کرد و در دل آرزو داشت که نوزاد آینده او پسر باشد. دوره بارداری آمنه گذشت و موقع آن فرا رسید که چشمش به دیدار فرزندی که یگانه یادگار او از شوهرش بود روشن گردد. زمان انتظار آمنه به پایان رسید و در شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۰ میلادی مطابق سال عام‌الفیل قبل از روشنی صبح، خورشید جمال محمدی ﷺ در حجاز و در شهر مکه در شهری که پرده‌ای تاریک از کفر و شرک و تعدی و تجاوز بر روی آن سایه افکنده بود، طلوع کرد، خورشیدی که بعدها نور توحید و یکتاپرستی را در شبه جزیره عرب که مرکز بت‌پرستی بود فروزان ساخت. نوری که تا پایان عمر جهان تابان است و دنیا را روشن خواهد کرد.

هنگامی که عبدالمطلب آن پیر روشن ضمیر از تولد نوه‌اش با خبر شد. می‌گویند عبدالمطلب با مسرت و خوشحالی طفل را از آمنه گرفت و او را به جانب کعبه برد و نامش را محمد گذاشت و در روز هفتم تولدش شتری را سر برید و بزرگان قریش را به صرف غذا دعوت کرد. هنگامی که بزرگان قریش فهمیدند که عبدالمطلب نوزاد را محمد نامیده است، پرسیدند چرا از اسامی پدران خود چشم پوشیده‌ای و اسم این نوزاد را محمد گذاشته‌ای. عبدالمطلب در جواب آنها گفت: می‌خواستم در آسمان پیش خدا و در زمین پیش مردم محمود و پسندیده باشد.

معمولاً اشراف و بزرگان عرب فرزندان نوزاد خود را به زنان قبایل صحرا نشین برای پرورش و شیر دادن می‌سپردند تا در هوای آزاد و دل‌انگیز صحرا پرورش یابند. آمنه مطابق این رسم در انتظار دایگان قبیله بنی‌سعد بود تا به عادت اشراف عرب طفل خود را به یکی از آنها بسپارد آمنه در این فاصله کودک خود را به «ثویبه» کنیز ابولهب سپرد و ثویبه مدتی او را شیر داد تا این که زنان قبیله بنی‌سعد در جستجوی اطفال شیرخوار به مکه آمدند، اما آنها کودکان یتیم را نمی‌گرفتند زیرا آنها در پرورش و شیر دادن به بچه‌ها انتظاراتی از خانواده طفل داشتند، از این رو کسی برای گرفتن محمد صلی الله علیه و آله که پدر نداشت حاضر نشد.

حلیمه دختر ابی‌ذویب از قبیله بنی‌سعد که اول بار از گرفتن محمد سر باز زده بود، طفل دیگری پیدا نکرد و هنگامی که می‌خواست از مکه برگردند به شوهرش گفت: شایسته نیست که با دست خالی برگردیم، می‌رویم و همین طفل یتیم را می‌گیریم. شوهرش گفت اشکالی ندارد شاید خداوند ما را به واسطه وجود او برکت دهد. حلیمه محمد را گرفت و با شوهر خود به صحرا برگشت. او همیشه می‌گفت با وجود این طفل همه چیز ما برکت یافته بود، هوای صحرا و زندگی ساده بیابان نشو و نمای محمد صلی الله علیه و آله را تسریع

کرده و بر تناسب و زیبایی اندامش می‌افزود ولی تا سن پنج سالگی در میان قبیله بنی‌سعد و در هوای آزاد صحرا حس آزادی و آزادگی و استقلال نفس را فرا می‌گرفت و صحیح‌ترین لهجه‌های عربی را در میان آن قبیله آموخت بعد از پنج سال محمد ﷺ به نزد مادر و خانواده‌اش برگردانده شد و جدش عبدالمطلب سرپرستی او را به عهده گرفت و تا آخر عمر از محبت و مهربانی نسبت به او لحظه‌ای فرو گذار نکرد. پس از مدتی آمنه طفل خردسال خود را به همراهی «ام ایمن» کنیز به جا مانده از عبدالله به منظور دیدار اقوام خود به شهر یثرت «مدینه» برد و یک ماه در یثرب بودند وقتی به مکه برمی‌گشتند در میان راه در محلی به نام «أبواء» آمنه مریض شد و وفات یافت و بدین ترتیب ضربه سخت و هولناکی بر روح این کودک خردسال وارد گردید. «ام ایمن» محمد را که از غم مرگ مادر گریان بود به مکه برگرداند. بدین گونه رنج از دست دادن پدر و مادر با همه سنگینی خود بر دوش کوچک او فشار آورد. قرآن مجید در آیه ۵ از سوره الضحی درباره یتیم بودن او چنین می‌فرماید: ﴿الْمَ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَكَأْوِيَّ﴾ [الضحی: ۶] «آیا تو را یتیم نیافت، پس پناه داد؟».

اگر عبدالمطلب مدت زیادی پس از فوت آمنه زنده می‌بود شاید این خاطره غم‌انگیز یعنی مرگ آمنه کمی تخفیف می‌یافت. اما عبدالمطلب نیز در سن هشتاد سالگی هنگامی که محمد ﷺ بیش از هشت سال نداشت، وفات یافت.

بعد از عبدالمطلب، ابوطالب عموی پیامبر ﷺ سرپرستی او را به عهده گرفت. هنگامی که محمد ﷺ دوازده سال داشت ابوطالب برای تجارت سفری به شام نمود و محمد ﷺ را همراه خود به شام برد. در کتاب‌های تاریخی روایت شده که در محلی به نام «بصری» در جنوب شام راهبی

نصرانی به نام «بحیری» با کاروان مکه برخورد کرد و آن راهب نشانه‌های پیامبری را چنان که در کتاب‌های مذهبی مسیحیت یاد شده بود در قیافه محمد ﷺ دید و به ابوطالب توصیه نمود که مواظب کودک خود باشد تا مبادا دشمنان خدا اذیت و آزارش نمایند.

هر چند محمد ﷺ در این وقت بیشتر از دوازده سال نداشت اما عظمت روح و صفای قلب و کمال عقل، نیروی حافظه او و سایر صفاتی که دست تقدیر برای انجام رسالت به وی ارزانی داشته بود، به اندازه‌ای وسعت داشت که بتواند با نظر تحقیقی و کنجکاوانه به اطراف خود بنگرد و از خود بپرسد: در این جهان بیکران حقیقت چیست؟ و واقعیت کدام است؟ بدین‌گونه مشیت الهی او را از دوره طفولیت و نوجوانی برای انجام وظیفه رسالت آماده می‌کرد.

محمد ﷺ قبل از بعثت و در هنگام نوجوانی در جنگ مشهور به جنگ «فجار» با عموهای خود شرکت نمود. جنگ «فجار» جنگی بود که بین قبیله قیس و قبیله کنانه در ماه رجب رخ داد و چون این جنگ در ماه رجب که یکی از ماه‌های حرام است، واقع شد به جنگ فجار مشهور گردید.

پس از آن حضرت محمد ﷺ در پیمان حلف‌الفضول نیز فعالانه شرکت داشت. پیمان حلف‌الفضول این بود که چون شهر مکه پلیس و دادگاهی نداشت، بیشتر اشخاص مظلوم و ساده لوح و بی‌بضاعت قبیله مورد ظلم و ستم واقع می‌شدند و بدین جهت زبیر بن عبدالمطلب از جوانان خواست که در خانه عبدالله بن جدعان جمع شوند و کمیته‌ای را برای جلوگیری از ظلم تشکیل دهند. این کار عملی شد و همه سوگند را یاد کردند که از مظلومان دفاع کنند. پیامبر خدا نیز در این پیمان شرکت کرد.

حضرت محمد ﷺ در فاصله همین سال‌های نوجوانی گوسفندان کسان خود را به چرا می‌برد و همیشه از آن روزگار با مسرت یاد می‌کرد و می‌گفت:

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و داود عَلَيْهِ السَّلَامُ چوپان بودند و من نیز گوسفندان کسان خود را می‌چرانیدم. ایشان قبل از بعثت به خاطر صداقت و امانتش به «محمد امین» ملقب بود و هیچ گاه کاری که با لقب امین ناسازگار باشد انجام نداد و مناظر فریبنده زندگانی اشراف مکه در روح پاک او که غرق در تفکر و تأمل بود، تأثیر نمی‌کرد و هیچ لذتی بالاتر از این تفکر و تأمل برای او وجود نداشت.

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جوانی برازنده و خوش قیافه و میانه بالا بود، سری با موهای مرتب و سیاه، پیشانی باز، ابروانی به هم پیوسته، چشمانی درشت و سیاه داشت که مژه‌های بلندش به نیروی جاذبه آن می‌افزود بینی‌اش نازک و زیبا و دندان‌هایش کمی باز بود، محاسن انبوه و گردن بلند و سینه فراخ او هر بیننده‌ای را مسحور می‌کرد. رنگش درخشان و دست و پایش متناسب و خوش منظر بود، قدم‌ها را تند و محکم بر می‌داشت. در قیافه او آثار نجابت و تفکر و تأمل آشکارا دیده می‌شد. به سخن دیگران با دقت گوش می‌داد، کم می‌گفت و زیاد می‌شنید، به سخنان جدی تمایل داشت و از شوخی و مزاح تا جایی که از حد نزاکت تجاوز نکند علاقه نشان می‌داد. نیک محضر و نیک گفتار بود. هر کس با او معاشرت می‌کرد دوستش می‌شد و به او احترام می‌گذاشت مگر نه این است که خدای تعالی در آیه ۴ از سوره قلم درباره خلق و خو و صفات او می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم: ۴].

«به درستی تو دارای خلق و خوی عظیم هستی.»

چون بازرگانان مکه شهرت امانت و صداقت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را شنیده بودند، میل داشتند که او را در کارهای تجارتي خود وارد خدمت کنند، یکی از این بازرگانان خدیجه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا دختر «خوید» و ملقب به طاهره بود که در آن تاریخ

چهل بهار از عمرش گذشته و قبلاً دو بار ازدواج کرده بود و محمد ﷺ در این هنگام ۲۵ سال داشت. خدیجه پیشنهاد کرد تا محمد ﷺ سرپرستی کاروان تجارتی او را که به شام می‌رفت به عهده بگیرد، محمد ﷺ این پیشنهاد را پذیرفت و با کاروان تجارتی خدیجه به سوی شام حرکت نمود و در این مسافرت سود کلانی نصیب خدیجه گردید هنگامی که کاروان به مکه برگشت «میسره» غلام خدیجه که در این مسافرت همراه محمد ﷺ بود از صداقت و امانت و کارهای او برای خدیجه تعریف کرد. بسیاری از بزرگان عرب قبلاً از خدیجه خواستگاری نموده بودند ولی او خواستگاری بزرگ‌ترین مردان قریش را رد کرده بود. اما او به همسری جوانی امین و درستکار که نگاه‌ها و کلمات او تا اعماق روحش نفوذ کرده بود، متمایل گشت و با محمد ﷺ ازدواج کرد و بدین وسیله صفحه جدیدی در زندگانی آنها باز شد خدیجه ثروت و دارایی خود را در اختیار محمد ﷺ گذاشت و او هم آن ثروت و دارایی را در راه خدا به مصرف رسانید.

باری ثمره این ازدواج دو پسر به نام‌های قاسم و عبدالله ملقب به طیب و طاهر و چهار دختر به نام‌های زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه رضی الله عنهن بود. قاسم و عبدالله در دوره کودکی وفات یافتند. اما دخترها بزرگ شدند و پیامبر خدا ﷺ آنان را به شوهرائی مناسب و هم‌شأن آنها داد زینت را که از همه بزرگ‌تر بود به شخصی به نام ابوالعاص خواهرزاده خدیجه داد، اما بعد از اسلام هنگامی که زینت می‌خواست از مکه به مدینه مهاجرت کند، کار به جدایی کشید.

رقیه و ام‌کلثوم را به عتبه و عتیبه پسران عمویش ابولهب داد اما ابولهب پس از ظهور اسلام پسران خود را وادار کرد تا آنها را طلاق دادند و پیامبر ﷺ هر دو را یکی پس از دیگری به ازدواج حضرت عثمان رضی الله عنه درآورد و بدین

سبب حضرت عثمان را ذی‌النورین می‌گفتند و حضرت فاطمه علیها السلام که از همه کوچک‌تر بود با حضرت علی علیه السلام ازدواج نمود، زینب و رقیه و ام‌کلثوم هر سه در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله فوت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام شش ماه پس از رحلت رسول‌الله صلی الله علیه و آله وفات نمود.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله از زن‌های دیگرش به جز ماریه قبطیه علیها السلام دارای فرزندی نشد، فقط ماریه فرزند پسری را به نام «ابراهیم» به دنیا آورد که او هم در دوره طفولیت و شیرخوارگی وفات یافت. پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگامی که حضرت خدیجه علیها السلام زنده بود زن دیگری نگرفت. پس از فوت او با زن‌های دیگری ازدواج نمود. شیخ ابونصر فراهانی نام‌های امهات‌المؤمنین رضی الله عنهن را در این دو شعر بدین گونه جمع نموده است:

نه جفت نبی که پاک بودند همه بعد عایشه و خدیجه محترمه
با ام‌حبیبه و حفصه بود زینب میمونه و صفیه، سوده و ام‌سلمه
می‌گویند حضرت فاطمه علیها السلام اشعاری را بر آرامگاه پدرش صلی الله علیه و آله قرائت نمود و این شعر از آن اشعار است:

لاخیر بعدك فی الحیاة وإنما أبکی مخافة أن تطول حیاتی
و یا فرمود:

صبت علی مصائب لو أنه صبت علی الأيام صرن لیالی

از بعثت (آغاز وحی تا رحلت) پایان وحی

«مکه» شهری است در حجاز که در اطراف آن کوه و تپه‌های متعددی قرار گرفته است، یکی از آن کوه‌ها که به نام «جبل‌النور» یا کوه نور معروف است و غاری به نام «حرا» در بالای آن کوه قرار گرفته است، ارتفاع سقف غار به اندازه‌ای است که انسان بتواند در آن بایستد بدون آن که سرش به

سقف غار بخورد. طول غار هم به اندازه‌ای است که انسان می‌تواند در آن دراز بکشد و چون در ورودی غار رو به کعبه است انسان وقتی می‌نشیند می‌تواند خانه کعبه را ببیند. محمد ﷺ پیش از بعثت اکثراً از کوه نور بالا می‌رفت و در درون این غار به تفکر و تأمل در اوضاع کاینات می‌نشست و همواره در جستجوی یک حقیقت بود، اما او آن حقیقت را در داستان‌های قوم یهود و کتاب‌های مسیحیان یا خرافات بت‌پرستان جستجو نمی‌کرد، بلکه می‌خواست برای درک حقیقت در خلوت این غار روح خویش را اوج دهد و با تفکر و دقت نظر در جهان و پدیده‌های آن پرده‌های ظلمت و تاریکی را کنار بزند و با اسرار و راز خلقت آشنا شود. می‌اندیشید که جهان هستی چگونه به وجود آمده؟ آیا یک تصادف، این زمین و آسمان‌ها و موجودات را به وجود آورده است؟ محمد ﷺ جوای حقیقت بود و روان پاک او با این چیزها قانع نمی‌شد و به خوبی می‌دانست که جهان هستی نظام و قانون کاملی دارد و تصادف کور و بی‌شعور نظم و قانون نمی‌شناسد و نمی‌تواند آفریدگار جهان باشد و باید آفریننده‌ای مدبر و توانا با دست قدرت به همه چیز هستی بخشیده باشد. در اثنای این تفکرات و اندیشه‌ها بود که در سن چهل سالگی در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان برای اولین بار امین وحی حضرت جبرئیل ﷺ از جانب پروردگار در غار حرا بر وی نازل شد و گفت: بخوان، پیامبر ﷺ گفت: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: بخوان به نام پروردگارت که آفرید، آفرید انسان را از علق «خون بسته شده».

پیامبر ﷺ فرمود من سواد ندارم چه بخوانم؟ در این هنگام جبرئیل او را در آغوش کشید و او را با شدت هر چه بیشتر فشار داد و سپس سؤالش را تکرار کرد، باز هم محمد ﷺ گفت: چه بخوانم؟ به اتفاق اکثر مؤرخان این عمل در این سؤال و جواب یه بار تکرار شد و سپس با اراده حق تعالی چراغ

معرفت در قلب محمد ﷺ بر افروخته گردید و آیه‌هایی را که جبرئیل بر اولقاء می‌کرد قرائت نمود و آن آیه‌ها در حافظه‌اش نقش بست، بدین گونه صفحه تازه‌تری در زندگی محمد ﷺ باز شد و خداوند متعال مشیت و اراده‌اش بر این قرار گرفته بود که با ظهور اسلام و دعوت محمدی ﷺ جهان آن روز را که در تاریکی جهل و نادانی و شرک و بت‌پرستی فرو رفته بود به سوی نور و روشنی توحید و یکتاپرستی و صراط مستقیم هدایت فرماید و تقدیر چنین بود که محمد ﷺ آینه دین را در فاصله بیست و سه سال جلا دهد.

محمد ﷺ توانست قوانین و شریعت اسلام را به طور کامل و بدون نقص و نارسایی به جهان بشریت ابلاغ نماید و مأموریت خود را در کمال صداقت و امانت و جدیت هر چه تمام‌تر با وجود همه اذیت و آزارهایی که از جانب کفار قریش و مشرکین و منافقین متوجه او بود به انجام برساند و با نیروی لایزال الهی همه موانع و عوامل بازدارنده را از پیش پای خود بردارد با این که حضرت محمد ﷺ و یارانش در شهر مکه با انواع اذیت و آزار مشرکین و بت‌پرستان مواجه شدند با این حال سیزده سال تمام با شرکت و بت‌پرستی مبارزه نمود و مجدانه مردم را به توحید و یکتاپرستی دعوت می‌کرد تا این که پس از سیزده سال به فرمان الهی در ماه ربیع‌الاول به همراهی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه از شهر مکه به مدینه منوره مهاجرت فرمود و در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه به شهر مدینه وارد گردید و مسلمانان مدینه «انصار» مقدم مبارک او را گرمی داشتند. تا پیش از هجرت، مسلمانان تاریخی نداشتند ولی از هجرت ابتدای تاریخ هجری از همین سال هجرت تعیین گردید.

حضرت محمد ﷺ پس از ده سال اقامت در شهر مدینه در روز دوشنبه ماه ربیع‌الاول سال یازدهم هجری در سن شصت و سه سالگی چشم از

جهان فرو بست و در حجره عایشه رضی الله عنها جسد مبارک او را به خاک سپردند. اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وفات یافت پرتو دین او هرگز خاموش نخواهد شد و نوری که از سرزمین نجد و حجاز بر افروخته شده بود و به اقصی نقاط جهان سرایت کرد تا ابد بر جهان و جهانیان خواهد تابید.

پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله در میان صحابه رضی الله عنهم نسبت به محل دفن او اختلاف نظر پدید آمد، عده‌ای گفتند او را در بقیع دفن می‌نماییم و عده‌ای دیگر می‌گفتند او را در شهر مکه در مقبره آباء و اجدادش دفن کنیم، بعضی‌ها می‌گفتند او را در مسجد خودش به خاک بسپارم، هر کس در این خصوص چیزی می‌گفت تا این که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمود: «ما دفن نبی إلا حیث یموت» یعنی: «هر پیامبری در هر جا فوت کرد باید در همان محل دفن شود». ابن ماجه قزوینی این حدیث را به صورت فوق روایت نمود اما ترمذی این حدیث را چنین نقل کرده است: «ما قبض الله نبیاً إلا فی الموضع الذی یحب أن یدفن فیه» خدای تعالی روح پیامبری را قبض نمی‌نماید مگر در محلی که دوست دارد در آنجا دفن شود به همین دلیل پیامبر را در خانه‌اش به خاک سپردند.

والحمد لله أولاً و آخراً

اگر با محنت و تلخی نشستیم ز سایه‌ی اولیا از غم بر

فهرست منابع

فهرست منابع اضافات

- ۱- قرآن کریم
- ۲- تفسیر بیضاوی
- ۳- تفسیر خازن
- ۴- تفسیر کشف الاسرار: خواجه عبدالله انصاری
- ۵- تفسیر دکتر مصطفی خرم دل
- ۶- ریاض الصالحین - امام نووی
- ۷- «رفع الخفاء» شرح «ذات الشفاء» تالیف محمد ابن الحاج آلانی کوردی
- ۸- زندگانی محمد ﷺ تالیف عمادالدین حسین اصفهانی
- ۹- گلستان و بوستان سعدی
- ۱۰- غزلیات حافظ شیرازی.